فهرست

- رودیف "ش" (ص - ۱۳۴) (۱)
- رودیف "ص" (ص - ۱۳۸)
- رودیف "فس" (ص - ۱۳۱)
- رودیف "ط" (ص - ۱۳۲)
- رودیف "ظ" (ص - ۱۳۳)
- رودیف "آ" (ص - ۱۳۴)
- رودیف "الف" (ص - ۱۳۴)
- رودیف "ب" (ص - ۱۳۱)
- رودیف "پ" (ص - ۱۳۴)
- رودیف "ق" (ص - ۱۳۴)
- رودیف "ز" (ص - ۱۳۴)
- رودیف "ق" (ص - ۱۳۴)
- رودیف "گ" (ص - ۱۳۵)
- رودیف "ج" (ص - ۱۳۵)
- رودیف "چ" (ص - ۱۵۱)
- رودیف "ل" (ص - ۱۵۸)
- رودیف "م" (ص - ۱۵۹)
- رودیف "م" (ص - ۱۵۹)
- رودیف "ن" (ص - ۱۶۹)
- رودیف "نو" (ص - ۱۷۶)
- رودیف "ه" (ص - ۱۷۷)
- رودیف "ی" (ص - ۱۸۷)
- رودیف "س" (ص - ۱۹۱)
- رودیف "ز" (ص - ۱۱۱)
- رودیف "س" (ص - ۱۱۶)
دراستگاه و کارداری

امثال و حکم

مؤلف:
عنايت الله شهرانی

بهقهی کتاب خبر و لو مؤسسه

1354
پیش‌گفتار

کتاب «امتال و حکم دری» تألیف، گرد آوری و تحقیق بناغی عنايت‌الله شیرازی» است و هنگی ادبیات درآمده است. در واقع آثار مفید و دیدگاه‌های است. که تا حال چاپ در کتاب دیگری ارتش را رت وارد وزارت اطلاعات و کلیه خالی بود. اکنون که چنین اثری در دوسترس دوست‌داران فولکلمور وادب مردم موثر می‌گردد، آرزون ماینست که در آینده به همت نویسندگان صا حسنات و دوستداران فر هنگ‌هانل این کشور، کتاب‌های دیگری نیز دری او زمینه ورشته تقید اهل فضل کنیم تا باشد که روزی گنجینه بیکران فر هنگ مردم ازیمان روستاها و گوشه‌های کناره‌اند با تمام گردآوری شود و ادب عا میانه مقام والا و پر از راه را باز یابد.

پوهاند دکتر نوین
پیشگفتار

امثال و حکم یکی از بخش‌های مهم و جالب فلکدواری ملل و نمایشگر راستین عوامل نفسا نی افکار نظریه معتقدات عادات سنن ذوق فطری اخلاقیات تنقیدات اوضاع و حوادث عمومی زندگانی جوامع است.

گروه‌هایی از دانشمندان وادی‌شناسان ضرب المثل‌ها را از جمله کهن‌ترین اشکال ادبی زبان می‌دانند که آدمی زاده قبل از آن‌که شعر بگوید به گفت، و درآمده مثال دردخته است. بنابراین گفتی می‌شود که تاریخ بیدا‌شی امثال سایر کلمات قصار اندرزها و بند های کوتامردیه های بی‌سیاری کهن دارند که در طول روزگار از زبانی به زبانی می‌گردند، واز سیفین اسلام به دماغ اخلاق منتقل می‌شوند. گاهی که گاه اینجا وانجا از زبان شا عراد بی‌خودی از راه‌رسال یخته و نخبه وبا تجاربی چنان مصرف می‌شود که نظام پایگاه‌های مؤجـزوزکه های کوتاه منشور برون می‌یابد قدرت اجتماعی و اخلاقی آن‌ها فاکس و خیلی شنود گاه رابط سوی افق‌های روشن واسمه های بِلند پراز می‌دهد. چنین جمله‌ها و که عهده‌سرا شد ها پر ازه سرانهای ادیان‌ها و فرحان‌ها های ام‌لی و فلکلور یک جامعه گویندگان مشخص و معلم‌ندازند و به جوی محو امور تمام فرادر یک‌یک جامعه هزینه مشترک فرهنگی و میراث ملی را تشکیل میدهند. ولی گویند گان نا معلوم ضرب المثل‌های افراد عادی نمی‌باشند. بلکه چنین گفته‌ها وی ظرف و بی‌مغز محصول مرغ مرغ های اندیشمند و تجارب مفکران شاعران نویسنده گان وارد منده دینی دهیان ملت می‌باشند که پس ازبیدا‌شی در مسیر روز گزار و در طول تاریخ یک‌یک جمعه رواج و مقبول‌یت می‌یابند.

امثال و حکمی که در طول قرون به حضارت سلیمان (ع) منسوب اندوبه تمام زبان‌های زنده جهان گزار شیافته‌اند به حیث فصلی از کتاب مقدس تورات و به سان مجموعه یه‌ای‌حقایق اخلاقی مشهور شده اند که به رهنه‌ای زندگی ام‌دی‌زا زدگان نسل بشر رایه پایداری و شکیبا یی در برای دشور ایها و نام‌ایلات حیات و به تلاش و جهاد
برای وصول به مقصد عالیه انسانی فراخوانده اند و مواعظ اخلالی و بند
های حکیم‌خانه فیلسوفان یونانی هم‌همین سان روان و قبول عام یافته
اند.

گویند که فیثاپوس حکیم مدور فیلسوفان (میلادی ۵۸۲ ق.م)
مذهب فلسفی خود را در قالب ضرب المثلها و کلمات قصار به
شناختان خود و به میدان و میدانیان فکری بخشی از آثار خوشیرا به
صورت امثال و حکم از زمانه‌های بسیار قدیم از برای ما به یاد گذار
گذاشتند اند و مبلمان شاعران معروف‌هی ویایی شرایط و وعاظان ادیان
تعليمات و افکار خود رادر قالب‌ی‌هایی سودمند و امثال حکیم‌خانه به مردمان
ارائه نموده اند.

گویند باری افلاطون در شبه‌پاساگنی و تاریخی «آتیک» گردش
میدرک و جون بریدوارها و دروازه‌های خانه‌ی بلند و عمارات با شکوه
امثال حکیم‌خانه را نشته دید با تعجب گفت «این شهر خود شک مدرسه
بزرگ اخلاقی است».

ابدشناسان عرب ادیبات خودرا به مثال وحکم و خطاب و شعر تقسیم
میکردند و گویا ادیبات زبان‌های دیگر همین چهار بخش متشکل
دانستند. عرب‌ها ضرب المثلها را به گونه تقسیم میکردند: یکی
amثال حکیم‌که بیانگر نکات سود مند حکم‌های میکودند و درنرد عوام
在一 از احاظ
مقبولیت شمرت ورواج یافتته در افسانه و مواقف مناسب گفته
می‌شود. ویگر امثال تمثیلی که چنان کلمه‌های قصایر و جمله‌های
قوت‌های میکودند که کدام برواقعه‌ی تاریخی ویا روایتی خاص یافته
یبنا یافته میکود.

در قرون وسطی ضرب المثل تبدیل اساسی ادب و فرهنگ جوامع
آن‌روز گزار تا تشکیل میداد.

شاعران نویسنده‌گان و داستان‌گان عده‌ای از برای ضرب المثلها عواطف
و افکار خودرا افکار و بیانات لطیف و شیوه‌های بلیغ مجسم میکردند و مردم را
برای سواب و به‌همه‌های منظور سودمند، انان معتقد بودند که ایزی امثال
وحکم چنان حقایق می‌یابند و بسیار سودمند را می‌یابند به مردم یاد آوری
کرد که خلاق راز مان‌ده دروغ‌خیانت منافقت ریاکاری دسایس.
بدخویی و دیگر ضعف های اخلاقی به وسیله راست هدایت کند. انان میگفتند اگر در جوی معنی انسانی تحقیق بنام اتفاق وهم دستی وجود بدارد این اتفاق از توافق اروز ها می‌باشد، شادکام بی‌نشانها، ناکامی خوشبختی و به خصوص واقع واحدهای مختلف مشترک پیدا می‌یابد و همین‌جایی حقایق روابط یکسان در اتفاق وملیت وشرارت را استحکام می‌بخشدند.

این مفکوره هزارا درقالب ضرب‌المثل‌ها، هاکی‌بالا قصاید بیان می‌کردند. در قرآن مجدید نیز ضرب‌المثل‌های حضرت لفمان حکیم به مردم ابلاغ شده است که به نام صد صد سودمندل مطلق حکیم بزبان دری در امده و ما آنها را به فرزندان خود تعلیم می‌دهیم.

زبان های افغانی علی الخصوص، منشورودر از لحاظ وفرت ضرب‌المثل‌ها بسیار غنی است که با احتساب‌های مفاهیم حکیم و تمثیلی وا، رستگی باطرخت و زیبایی در طول روزگار واز روز گا را ن بسیار تدمیم چون ستاره‌های تابناکی در آسمان‌ادب فلک‌مردی ما جاویدانه می‌درخدید وازهر کدام آن پرتو پاکیزه ذوق و فکر جمال تبیر وقلم مقصودتالاف دارد و ما آنها را در احوال مختلف بی‌آنکه ملتفت باشم در ضمن گفتگو وتبادل نظر با یکدیگر به کارمی‌پر می‌چسبانم، هنگامیکه از بیان وتعبیر حالات نبسا نی وایراد معا نی دقیق عاجز می‌شونم یا الف، بی‌ایشاد ضرب‌المثل کوهناد، وطلوف مقصودت‌هاد رابه فصاحت ولاغت بیان می‌کنم وهر شب وهر روز چندین تاز یزند ضرب‌المثل‌ها رابه دیگر می‌گویم.

واز زبان عارف وعامی می‌شنویم.

چسیان ممکن است که به جای ضرب‌المثل‌هایی زیبا و مؤجذوهزاران ضرب‌المثل دیگر بهتر از زبان‌اتنی تعبیراتی بیابیم که چنین بحر یا
معانی وافکار خورد رادرطوف کوچک بگنجانیم.

مجموعه‌ی پی که در دست ما است مجموعه عه از ضرب‌المثل‌هایی که
زبان‌اتن نا‌نتن، را احتوا می‌کنند که توسط طالب العلم جوان و کنجه‌وا
باناله شمرانی گرد آوری شده است.
من وهر کسی که قدر وارز چنین گنجینه‌هاى ارجمند ملی رامی‌داند به‌شهره‌نامی شاد باش می‌گوییم.

این مجموعه چه بیش از (بی‌جمهور)ضرب المثل است به ترتیب حروف‌فبا مرد ف‌گرددبه وامثال و حکم‌به‌شماری در موضوع عات‌گون که‌هر کدام چون آینه مصافا یی‌سیمیای زندگی وتلیقات و عضاره‌اندیشه‌ها و تجربیات مدنی‌نام‌ندوب‌ای‌رد مارا به نیکو ترین جلوه‌ی‌یی‌نما‌یان می‌سازد بر مجموعه‌های‌ملی‌هنداره‌وگیره‌ی‌می‌افرازد.

شماره‌نام‌جوان با ذوق و میر کاریست که‌از دیربازه‌گردآوری ادب‌فلسفی‌افغانی اهتمام داشته و علاوه‌ب‌مجموعه‌حاضر به‌خشی از دوبی‌های شفاهی‌زبان‌دری‌رایی‌قبل‌گردآورد‌های.

من در حالیکه طبع ونشر هر چه‌زودتر این مجموعه‌را تو صیه می‌گذام امید ورام‌ن‌اخداوند حکم‌شهره‌نامی‌وجوانان همانند‌اورا در گرد آوری ونشر چنین گنجینه‌های‌به‌بها دارا‌زادر ادب‌فلسفی‌افغانی‌به‌آن‌تو‌فیفیق‌‌هرچه‌بیشتر‌عیایت‌فرماید.

پژوهش‌نامه‌محمد رحمی‌النیا

استاد به‌هنگی ادبیات و علوم‌بشری
چند کلمه در باره این کتاب

این کتاب که جوهری از جوا هرکان ادب ومخصوصا ادب ملی ماست، دماسال قبل آغاز شده بود درآن وقت میخواستم فقط بر انسان و ایالتها که مختص به ولایت چخماق باشند جمع آوری شود و باره های لعل بدخشی را که بذال خود نیز نمایند گسی ازفرهنگ یکی از زوايا کشور عزیز است بیودستیزان ادب تقدیم گردید خوشبختانه درخلال تحقیق وجمع آوری وهمکاری دوستان و دانشمندان موضوع آنقدر وسعت ییدا کرد که یک ولایت یک سعاه تحت شعر آن قرار گرفت بهدا توانستم ضرب انسانها دری افغان نسا نا ی جمع آوری و تنمجه آوری این امثله کار آسا نی بود به نواست دشوار و مشکل بود باید بیشتر کار دوش و مقاومت در مقابل موادی و غیره را میکرد. بهمراجعی جمع آوری امثال بدعازیب رحله بجاگی می رسد که محقق فکر میکندملت نوعیدا را با خود دارد اما وقتی که به معرض تطبيق قرار می دهد در می یابد که هنوز از بحر بیرگان ادبيات عامیانه مردم فقط یی بر نگر فتاش است زیرا رسیدن به پهنای در یای بیرگان ادبیات عامیانه خواسته هادیها و ایمال و باور های مردم به پیام مشکل است ازوسر د نتیجه چندین هزار ضرب مثل با لهجه ها ی مختلفه کشور عزیز چقدر چا صوبه و دشوار است. اساسا این کتاب حاوی گزیده ضرب المثل‌های زبان دری افغانستان می باشد. مقصود ما آنست نادر این‌ها دانشمندان کشور نه تنها تحقیق ضرب المثل‌های پشت و دری را توجه به شدند و خصوصا ضرب المثل‌های هرمنطقه پشت زبان و دری زبان را نتویض کنند. وراجعی به ضرب المثل‌های دیگر زبان‌های افغانستان ن تحقیقا تگستر ده بنام یبد. انتقال ضرب المثل‌ها از شخص به شخص از خانواده به نواده از قربه بقروی از ناحیه به ناحیه از قوم به از قوم ازلمجنه به لهجه از زبان بر بان و انقلاب به اثر دیگر نتیجه آنست که جهت در یک زبان واحد و جهت در طول تاریخ یک مطلب در انواع ضروری از المثل‌ها دور یانذیک به همد یگرزیدند. سه چنین شکل کننینن لهجه و جنین زبان یافته می شود مثل در زبان نامی شبنا چتر لی و نینجا بی و نگی در نجد مرتضی ایران چنان ضرب المثل‌هاشدیده.
لا يوجد منشور كتبه ضرب المسلمين ميافغاني نزديكي نسبي يا مطلق دارد وإن كانت هناك مطا لعة فر هنّجعانيانه مناطق مختلف جهان بهميين.

غونه مشاهدة مي شود.

د. قسمت صنف بندى ضرب المسلمين طار يك كتابي را باسم Dictionnaire des Proverbes, Sentences set Maxines.

كه توسط يك نفر دانشمند بعين نشان داده شدة بود ببترين طريقة صنف بندى روانامود ميكرد خر بتر يسن طريقة صنف بندى ضرب ا لمثلهاباز روي (كلمة كليدي) آنست جنا نكـه وور يس مالو (مولف كتاب مذكور) بكار برده است مثلا همـضرب المثلها راجع به خنده شوق، دلية يول وغيره تحت همان عنوا نآمداست و (كلمات كليدي) به ترتيب الفيا غرفته شده است براي اقدام بهن اين طرز صنف بندى منتظر يمضرب المثلهاب مناطق وزيا نهای افغا نستان طي رساله هاي جدا گانه توسط دانشمندان ما تهيه ونشرشودوآگاه خواهيم توانتست زير هــ "كلمة كليدي" همه ضرب المثلهابي زبانهای افغا نستان راتاحد يكـه بديست بهـا يد درچ نما نيس وايين طريقة علمي را (مالو) راجع بهــ زبانهای عمده جهان بكار برده است يعني (كلمات كليدي) رارهير گزيده ويبرامون هر كلمه ضرب المثلهابي زبانهای كشور هاي مهم جهان را (ناحديه) در منابع ومديار غر بييافته است به ترجمه فرآ نسو درج نموه است. برای تحقيق كند گان قسمت بيليو گرافي مهم است كه در آغاز كتاب آمدا را ودكن كتابهم راجع به ضرب المثلها در زبانهای انگليسى وفرانسوى آلما نى وغيره فهرست شده است.

ضرب المثل های كدرين كتاب ميکوانيد نه تنها از محيط وطبيعت انساني (اجتماعي مردم) جمع آور يگريدنه اند، بلکه بسياري ازکتاب (كه فهرست آنرا در قسمت ماخذوهي خواندن) مقابله ومقايسه نموه ام وينين دارم كه همه آنچه را كهديين مردم راييف است هنوز نتوانته ام صد فيص درين جلد بگنجانم واين از قدرت يك شخص ودو شخص بالاتر است. در مملكت ما استعدادهاي شعرى در عوام وخواص زياد است هر روز ضرب المثلينا بيدا مي شود قصه ها وافسانه ها ووقا يع وحوادث بي حد واندازه رخ ميده كه كلمات برمعني وعصاري ازالمهابقي ميمانيد همچنان كتب ومجلات خوانده مي شود وجمالتي بعداز مطالعه بدست.

--6--
می‌آید که آن‌ها با اسم ضرب المثل‌های میکنیم البته تحت عنوان «مثال و حکم نه تنها ضرب المثل‌ها به معنی دقیق و مشخص آن می‌آید بلکه یک عدد ترکیبات زبان‌رزومه و بعضی مصطلحات گرچه بطور دقیق ضرب المثل نیست باید در ج گردد و چنین نه‌دیگر مجموعه نیز درج است. زیرا از آن رویه‌ها کلام عوام نمایندگی می‌کند که بزینه ضرب المثل‌ارتبط دارد.

هنگام نوشتن ضرب المثل‌هایی بانشنا سان قابل قدر است که آن‌ها مطابق تلفظ آمیزه‌های تحریر می‌کنند اما این کار آگر چه از نظر علمی پسندیده است برای ماندن به شکوه بودن این مسئله این مجموعه عکس برازی از لحجه‌های محلی امکان قرار آن‌ها برای خواندن گران‌آمدا دوشوار می‌ساخت این کتاب یک مجموعه عمومی است ونه یک تحقیق محلی و متمرکز برای لحجه‌های ممکن امید می‌رود دانشمندان جوان ما در آینده عدم زیادی کتاب راجع به مثال و حکم نشر کنند ویک عده آن مانع بر‌تحریر زبان شناسی و لحجه‌های هورمنطقه باشند از اینجاست که طرز نوشتن عمومی و بیطرف را که بزبان ادبی نزدیکتر است. بکار بردم.

درباره ضرب المثل‌های افغانستان تا هنوز یک عده محققین کار نمودانند.

جنانچه:

۱- مرحوم آزاد شاعر کابل نیم‌قرن بیش مجموعه ضرب المثل‌های کابل را تهیه کرد و پیدا کرد که خیالی از زبان بود یک قسمت آن به هم‌ت ابتدای محمد عثمان صد قمی هنگامی‌که مدیر اپیس بود در حدود سال ۱۳۲۶ در سیرناره‌های بینجنبش بانی پیام‌نمای بیان کرده‌ام که یک مجموعه آن بعده نا تمام ماند وقابل مراجعه‌می‌باشد.

۲- مجموعه ضرب المثل‌ها که بی‌ختم مرحم ملوی خسته تحریر یافته بود زیادتر ان شکل ضرب المثل‌های شعرا را دارد توسط آقای عبدالقادر پورقی شاعر و عزل سراجم آوری گرده بود بدستر سی منقرض گرفته بعده ازمقابله یک تعدادآن درن کتاب گنجانده شده.
۳- فهرست ضرب المثل‌ها در افغانستان که آقای دکتر محمدتقی مقتدری ترتیب داده بودندسال ۱۳۳۰ در تهران طبع گردیده قابل توجه می‌باشد زیرا ضرب المثل‌ها یک درباره‌بردنی است که را با مقارن‌نپذیری ویژه‌ها از این المنامبای مبتدای ایران ویروست یا شما ویک‌اره و تفصیل‌داده است گرچه در آن شریه‌اشتباهات چا بداخل شده‌اماماز هم کتاب ارزش‌های می باشد. 
۴- در بسیاری از روز نامه‌ها، جراید و مجلات به‌عضا تعدادی از ضرب المثل‌ها که توسط بعضی جوانان ترتیب گریده مشاهده می‌شود قابل قدر است.

۵- «دیشتومنلنه» که شاکی‌الله محمد دین زوکت ترتیب نموده و کتاب «متنلوه» را که توسط بناگلی محمدعلی نوری گرد آوری گریده است قابل یاد آوری وارزش است.

مضمون د نباهه داری را در قسمت ضرب المثل‌ها بنام شاغلی اسدا الله شورود در مجله فولکلور مشاهده، نمودیم که اگر دوام پیدا می‌کند ارزش دارد وشاید تعدادی نیز در باره‌ضرب المثل‌های افغانستان کارگرده باشند که اسم شان بخاطر نیامد.

امروز بنده احساس مسرت می‌نمایم که این مجموعه راکه آیین‌های افکار و عقاید و خواسته‌های ملی محلی کشور ماست. جمع آوری نمودم و به محققین گرامی نظر می‌دهم که اگر درباره ضرب المثل‌هاوگیره موضوعات ادب ملی با درنظر داشته‌باشند نزدیکی دست می‌زنند کار خوب و مفيد است.

در اخیر میخواهم بهذواتیکه درطول مدت گرد آوری این کتاب بامن همکاری نموده اند بهترین تشكیلات خویش را تقدیم نمایم، ع. شهرنی.
ضرب المثل

مضمون بیش پیاز آسان نمی‌توان خواندن
صدصفر ویکالف شد حیرت فزای نر گس

یبدل

در قدم ترين ایام که تکلم و تحریر و کتاب و موجود نبودانسانی اشارات
وعلامات رامطابق به احتیا جات شهران استعمال می‌نمودند، واز جمله این
علامات ثلاسمی هم موجود بوده که نهایت عضول و مقبول مردم قرار
گرفته که البالاخر به شکل یک ضرب المثل اشاره یابعمنی خاص یک
مفهوم در آن‌ده است اما وقیتیه تنها تکلم و یک نگه رویکار شد جملات خاص
و دلجهسب درسینه ما چا گر فستوژون یک تعداد آن‌ها طبیا نسبت
استعمال کم یا نفر مشی ازین می‌رود و تعدادی باختر عا باقی می‌ماند
مگر خو شیکشنا نه زما ییه کنی به‌آمد و تمام تکالیف به‌دهن سپردن را
حل نمود واکار و جملات کوتاه و برمعنی راز صفحات سینه به صفحات
کاغذ نقل و کتابی نمود، ولی بعد هایی نه چین سنال قبل علما و فضلالار
عفیعیده بر آن بود که همه موضوعاتی را تحت یک گنهم و ترتیب خاص
درآورند و معیاری در آن تعیین کنند. و از مساحت خارج نگر دند تنها
کلمات به استعمال نمایند که بزعم خود شان کتابی باشد و جزیی ترین
گفته و کلمه رال زبان و کلای عامو یه پسندند. گرچه این مفکوره البته
بخت خود بازرس است وبا یدمعیاری موجود باشد، ولی در کنار
آن‌هی قیود زبان عام و اکثر یتعمدمیز تحت غور و پرزیق قرار
گیرد، خوشبختیانه درینو اکثر نهبه‌اداب ملی و مو ضعوطا فو لکلو ری
زیاد دیده می‌شود. نویسندگان سعی دارند تادین باره تحقیقات
زیادی که نمایندگی از محا زن فولکلوری را نمایندجمع و ترتیب دهند.
جمع آوری و ترتیب و تنظیم و تشریح موضوعات فولکلوری، البتة کار
آسانی نیست، این موضوع ضرورت ویاجاب زحمت کشی زیادی دا می‌
نماید جنایت‌های:

- 9 -
یک‌انه حضور لاین ارزش هم‌اکنون ناست که‌ما بتوانیم درگشتته نمی‌توانیم.

وادی رخید دریاییم که بدان ون تصرف و تغییر اطسوتشه های مرد نوزن قدم به سیبی های ما بقیم‌ارفع‌ن باقی‌مانده است آن‌های‌را با مخصوصا طبیعت عوام ما تشکیل می‌دهند که گفتار آن‌ها را بیان حکمت عوام کوئیدن البته ما نمی‌توانیم تمام گفتار عوام رابی‌هندیم و هر آن‌های‌ج

جملاتی راکه ساخته اند قبول کنیم. لزناهه زمینه هرکس میتواند، جمله‌بازد، مگر آنها که معمول است ویز بان عوام بیس رایج یافته وریشه پی دارد از داستانی ویا از واقعه پی که مطلب‌اصلی مارا تشکیل خواعد دادن‌انچه ادبیات عا میانه با اقسام مختلفی ازقبیل ظرافت‌ها، اشراحت، ضرب‌المثل هاویا امثال و حکم، ترانه وفیک هیادودیتی ها، سرودها، رسوم وعادات افسانه‌ها وداستاری، اساطیر، رقص واکدها وجدال گری وخرافات تقسیم گرده‌ای است که مرام اصلی مارادینجا ضرب‌المثل‌ها تشکیل میدهد و‌وداید کلماتی دری درن زمینه ارائه شود ضرب‌المثل که یکی از وسایل انتقال افکار، خلاصه وعنوانه یک‌دیسپورنو دیگر است دایم توانسته وظایف خوشی را بوجه احسن ادعای‌های وساحه هایی‌را اوئانوا که مربوط عقاید دینی، اخلاقی، اجتماعی، ذهنی اقتصادی، وغيره باشد.

وینه که مردم کلمات مختصر وبرمعنی را به‌جه یه بااسم ضرب‌المثل مسما ساخته‌اند البته تاحدو درک‌ما توجیه‌ها قابل تذکار یا فت بان هم‌وجه تسمیه آن قرار ذیل است:

ضرب بعیب زدن باشد ومثل آن‌چه که میدانیم ومعنی مثل ناد می‌ه‌هد پس باید ضرب‌المثل عبا رتارازکلمه‌مرکب که بمعنی جمله‌باتن‌ایر، انداز سخن‌سخندن تقدیم حرف‌بیرسخن-‌تکته‌گویی وگیره‌ه‌ترجه‌گردد ومفهوم‌یان‌گرفته‌می‌شود که‌انسان‌تیر سخن‌رایر کند وبهدف تاثیر مثبت واردمی‌سازد ونیش‌نواژش‌شیدن آن سخت‌برخور دار ونیث‌ور می‌گردد.
ضرح بفتاح اول وسکون را قرقصت وباي ابداد سیخول را گرویند
کهخار پشت تير انداد باشد یعنی خار های خود را جوان تير انداد ودر
عربی بمعنی زدن باشد.

ضرح المثل : چیزیکه با ومثل زنهد.
محمد عرفی: در مقامیکه کند روی تکایه به عدد ی ضرح شمشیر ندا رد
اکثر ضرح مثل .

ضرح المثل عبارت از جمله کوتاه وپرمعنی است که از نگاه
لفظ وعبارت آنرا میتوان ایجا زقصر گفت.

ضرح : بالفتح زدن وپیان کردن وامیختن چیزی به چیزی وتهز رفتن
وخوابایند ورفتن در زمین بطن روزی وسیب مردوباران سبک ومانند
او نوع از چهر چیز .

ضرح المثل از نظر فارابی:

(5) «مفاهیمی است که از لحاظ لفظی ومعنی طرف قبول عموم و خواص
بوده وایشان در لحظات خوش ودرساعت دشوار زندگی بقسم بذیبی
وسادگی آنا استعمال میکنند وبشكل درونیاب جهت دریافت مطالب زودتر
آنرا بکار می برند ودر هنگام محتک به بیت واندرز استعمال میشودو
مفهوم آن بلیغتر از حکمت میباشد ودر اجتماع مدرم یک چهر ناقص
وناشایسته را قبول کرده نمیتواند دانشمندی دیگر میکوید .

(6) «امتیاز ضرح المثل نسبت به دیگر انواع سخن در چهار چیراست
کوتاهی لفظ رسایند معنی تشبيه وکاتبه په متر وايند عالی ترین یاپه
بلاغت است» .

---
1- ص 77 بهرام قاطع
2- بیبار حجم ص 198 دوم
3- ادب محلی هزارمجله ادبیات 1058 شیرستانی
4- ص 42 نسخه نسخه اللغات
5- ضرح المثلها ص 3 روزنامه بدخشان ش 1302 31
6- ضرح المثلها ص 3 روزنامه بدخشان ش 1300 31
11-
۱- میدا نیم مثل وضرب المثل هریک عصاره وچکیده واقعه است که از وقایع وحوادث در هر عصر وزمان نیز می‌باشد وترجمه افکار انسانها سات عمو می‌است.
هم چنان مردم بعضی مثل را (درمثبت) ممثل خوی وعادات ونندگی مادی ومعنوی نیاکان واسال ونیایده اندیشه وروش فکر واجتمعاً ع دانسته اند.
۲- ضرب المثلها: امثال یکی ازارگان عمده ادبیات هر زبانی است طبقات داندکان صاحب قلم واهل فضل وادب می‌دانند ... استحکام به سخنگانه است که به عنوان امثال ضرب المثلها اصطلاحات کیا یاً استعارات، کلمات، قصایر، اخبار، حکمتان، وپندها درنظم وتنر در از آثار وجود دارد ودیگر سخن‌وران به‌آورد آنها در گفتار خود به صورت تضمین یا واضح به سخن خود کمال وجمال وتأثر وجدب‌ه می‌بخشند.
۳- ضرب المثل: زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام. امثال وحکم ناهای یک قوم وملت به منزله عصاره فکر ومحصول اندیشه وتراوشذوق وفرحیه بزرگ‌تری وبنیشان آن قوم مشدیدم شود.
۴- ضرب م زدن ونیز بمعنی- مثل وشکل ونوع ووصف از چیزی اضراب جمع ونیز به معنی مرد تخت‌خاطر وچست وچابک پاران سبک ودر اصطلاح عروض جزایر ازصراعوم شعر ضرب در دری دیگرشگری تنبک نیز گفته می‌شدند وضر باللفتح، نواختن کوس ودهل هنگام فتح وپبروزی ضرب المثل: «به فتح می‌روایا» مثل زدن آورد مثل... پس دانسته شد که هر اسلام ودناشناد ضرب المثل راپزغم از جمه وتعیین نموده که خلا صه افکارعباید آنها پاز هم بیک نطفه ی‌گی متمرکز می‌گردید که آن عبارات ازصراعه ویا چکیده افکار یک قوم ویا یک جمعیت است که کمتر کدام آن عادات خود ارزش بسرا داشته وشمل جهات روزمره مورد گردیده است.

---
1- ص 11 مجله هنر ومردم 79(ارديبهشت 1348)
2- امثال وحکم مقدمه ص 9 علی اکبرهفتمانی پورماه 1339
3- غیبالتلفات ص 368
4- ازکتاب امثال منظوم جلد اول تألیف احمد اختر «سید نفیسی»
5- فرهنگ عمیق ص 700
آب آمد تیم بر خاست
آب از آسیا افتاده
آب از دریا وی بخشید (از کیسه‌ها دمای سخاوت)
آب از دهنگ ریخت
آب از روی کاسه خورده می‌شود
ویا آب از روی کاسه خوردن
آب از سر چشمه خیت است
ویا آب از سر چشمه گل آلود است.
آب از غر بال بخش می‌کند
آب از گل‌پارس تیبر نمی‌شود.
آب اگر صد پایه گردید باز باهم آشناست
آب این بی‌ها صلا نیکسربدریا می‌روید.
آب بهدرویا بردن
آب به آبادی میرود
آب بجاى سخت یستاده می‌شود
آب نادر جوی است روان است.
آب جوار روان است (جواری یالی جوی
آب حیوان بکشید نیز چوازسر گذرد

Jowaar

بدر خشنان

بدر خشنان

بدر خشنان

بدر خشنان
آب دائم که بارادی کجاست
آب دائم به از تان دادن
آب دائم نواب است
آب در جوی خوش‌شست تابیز یاچه رسید
آب در شکم ماهی شو ر منی خورد
آب در گلو پچه زری‌پا
ویا آب تا گلو پچه زیر پا
آب در کوزه وما تشنه لیلا ن می‌گردم.

اصل شعر چنین است:
آب در کوزه وما تشنه لیلا ن می‌گردم یار در خانه وما گردم‌بان می‌گردم.

آب در دها نش خشک نمی‌شود.

آب در شیر اندختن
آب در غربال ریختن
آب در گوش خر هم ریخت
آب در یک‌چای دیر پای اید باید می‌گیرد
آب در ریز شونی وارست
آب در گردم با یه بست
آب را از سر بند با یه بست

آب را خیت کن وماهی‌ر به چین
آب را نادیده موزه کشیدن
آب راه خود را می‌یابد
آب رفته‌پای‌بجور منی آید

آب را می‌کشید چون بگذ را روز چند سر می‌ر

آب رو به رو همیشه درون درون
آب زور سر بالا میرود
آب زیردست روغن است

ویا: آب را در هر جا که بین نیا زیر دست روغن است

آب زیر کاه

آب شیرین و مشک نگند
آب بخور کجات، می‌گیرد، آتششود کجات.

آب شور تشنجی را زیاد می‌سازد
آب صاف ریختن به سه دیگران
آب که از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه
آب که از سر چشمه خوا بورد هم‌ش جلا و (جلا
خیتو گل آلودن،)

آب کله پا چه واردی
آب گنده بگردند حمام چی
آب گل کرد تا خود ماهی بکیرد
آب میگفتی روغن می بر آمد
آب و آتش چوز نمی آید

آب هر قدر بالا برود بیشتر،سر نگون میشود
آبییکه آبیو برد در گلو مزیر
آبییکه از بیش در میکرد قد ر ندارد.
آبییکه در جایی دیر بما ند گنده میشود

ویا: آبییکه در گو داد بما ند گنده میشود
ویا: آبییکه در گو دال ما ند گنده می شود
ویا: آبییکه در گودال بیسمالی می‌گند

آتش از باد تیز تر گردید

آتش بهانه ضیور زدن
آتش بیست خود زد
آتش به زمستان زگل سوریه
آتش چی بر افرودخت بسو زدتر و خشک
آتش چی در پنه بیفته تر و خشک ندارد
آتش دو ست و هشتمن نمیداند
آتش را که چی فکر کنی تازه تازه می‌شود
آتش راه خودرا باز می‌کند

ویا: آتش راه خودرا می‌یابد

آتش نشاندن و اخیر گذا شنتان فعی کشتی و به که نگهداریت کنار
خرد ماندن نیست.

آتش کهشته با خاکستر بازی می‌کند
آتش که در گرفت تر و خشک می‌سوزه
آتش که به جنگل افتیدتر و خشمت می‌سوزد
- آخر آبی بجپا می‌خواهند و درفت
- آخر ابن خانه خدمتی دارد
- آخر به‌خال می‌رود عمر
- آخر بیر یو وقوع عمر است
- آخر حیله‌ها ها شمشیر است
- آخر شاه منشی کاه گششی
- آخر شاه منشی کاه فروشی
- آخر شاطری کاه فروشی است
- آخر میر یک فروشنده است
- آخر یک فروشنده است
- آخر شب سیاه سفید است
- آخر شیر ایند است
- آخر آدم از کمال علم و عرفان می‌شود
- آدم بد سخن هم بد است
- آدم بد خو نمی‌ماند و آدم خوشخو یک نان می‌خورند
- آدم به آدم می‌رسد، که بر کوه نمی‌رسد
- آدم به آدم سیر است خاص و این آدم دمی بسیر تست نه بصورت،

انسانیت بکمال است نه به جمال
- آدم بی حیا نه نگد در دنیا
- آدم بی معرفت غول بیان می‌گردد
- آدم بی دوست و ولادت... بی‌المان است
- آدم بی دوست تنها بی سرائیب
- آدم بیکار غفلت صد و زیره دارد
- و یا ( سیم بی( تماشا چی( عقل چهل و وزیره دارد

ویا! اینجه بزن و عقل چهل وزیره دارد
- آدم خوش سو دا شریک مال مردم است.
- آدم خوش معامله شریک مال مردم است و یا آدم نمی‌که سو دا

شریک مال مردم
آدم سوله مارکه روبیه و موکنه سوله شکاره ( آدم حرام‌زاده )
مجلس را و یران میکنند و سک کم اصل شگار را خراب.
- آدم را گنده بخشید نسازد.
- آدم دست پاچه شد کار را خراب می‌کند.
- بخشنده! اضطراب قلیقان پشک کورتو غادی، اویزگی.
- آدم زندگی را گور گنده نیست.
- آدم گنده گور گنده.
- آدم زندگی و دما گنده.
- آدم غربیرا روز خریداری خانش بمی‌رود.
- آدم غربی آه ندارد.
- آدم غربی و ... برنجی.
- آدم غربی‌یه ده سر شتر مارمی گزد.
- آدم غربی و خر ابلق.
- آدم که بیکار شد، های خودرادران میکنند.
- آدم بیکار یاغر شودیابیدا.
- آدم نادررا کسی نمیکشند.
- آدم هشیار به از خر مصری.
- آدم کسی‌ی آسان است لیگان ترس خدا در بین.
- آدمه از دوستش بشنا س ( آدم را )
- آدمی را آدمیت لازم است.

اصل شعر چنین:
- آدمی را آدمیت لازم است - عود را گر بو نبا شد هیزم است
- آدمی را بدنتر از علت نادانی نیست.
- آدمی را نسبت به هنر با یدن به به پدر
چنانچه گفت‌های اند: شرف‌ماندنه علم است، به، به، نسب
- آدمی را بدن‌ی چرم‌گردد، پر خوشیش شو اگر مردی
- آناتش، نفر خوشیش به‌اجداد میکنند، چون سگ بوده استخوان دل خودشاد میکنند.
- آدمیزاد برندبی بال و پررست.

١٧
آدمیزاد شیر خام خورده است
آد می راعقل باید درد ن
آدمی که شکم دیگرا ن پرنه کند حیوانی باشد سگ شکم
آرام باش که ممکا ن می آید
آرد نباشد فتیر بخته گن
آرد بری را بسر بیختم و غربال رابیمی آو بیختم.
آری بانف ق جها ن می توا ن گرفت.
آری شتر مست کشید بارگران را
آرزو سر مایه مفس است.
آرزو عید نمی باشد
آزاد مرد خداست.
آزادگان تمی دست وند.
آزردن دل دوستان ن چه__ل است.
آزرده دل آزرده کند ی ناجمتی را
آزموده را آزمود ن خطا سنت.
آزموده را جه آز ما یی
آزموده کار بازی نمی خورد
آز هیوسته نبایز مهد است
آسان گرد هر آنجه همیا بنتی
آسته برو همیشه برو (آهسته برو همیشه برو)
آستین بزرگی است
آسمان دوره مین سخت که جانت گیره (آسمان دور 1 است)
زمین سخت که جانت را بکزیرد
آسومه کسی که خر ندارد
اصل شعر چنین است:
آسومه کسی که خر ندارد
ازگاه و چو ش خبر ند ارد
آسومه خودم که خر ندارم
ویا: آسومه خودم که خر ندارم

18
آسمان درغرز است
آسوده سر پیمار
آسیا به نوبت است
آسیاب از پدر ت هم باشد به نوبت س (است)
آسیاب پدر هم نوبت است
آش بی نان تیر سوزا ن
آش تابا م کاچی ناکام
(کاچی، نو عی از خورک است که از آرد و روغن ور فسازندندبدخشان)
آشنا راحال اینست و ای بر بیگانه ای
آشنا راحال این وو ای بر بیگانه ای
آشنا پدر به از خویش پسر
آش مردان دیر می یزد
آشنا و بیگانه رابیک چشم می بیند
آشنا عیب تلاسیب
آش در راه است و گو اهی در کار
آشنا یی بهه وذغا ل چو ب ارجه
آشنا ای تالب گور است نی در ازیر خاک
آفاز عشق بیمار ری است و انجامش مرگ
آفتا ب با لای شیره خار تابید
آفتا به دو انگشت پت کرده لم شوهد
آفتا به نمد پت نیش د
آفتا را بغل نمی توان اندود
آفتا سر کوه است
آفتا از کدام طرف ف بر آمده
آفتا لب بام
آفت رعیت گردن کشی از اطاعت است
آفت زعما ضعف سایست است
آفت جهان خود بینی و تکبر است
آفت عقل تملق ست

-۱۹-
آفت علم‌ها حب ریاست است
آفت همسایه به همسایه یه می‌رسد
آفت قضا ت شده ت طمع است
آفت عقل تملق است و آفت مروت دروغ
آفت نرسد گو شه تنها ی‌سی‌را
آفت مرد تخلف بوعده است
آفت مرو تدروغ است
آلو چه اازآلو چه رنگ می‌گیرد
آلو چه به آلو نگرد رنگ برآرد
آمدم به سو راخ کرد بجلو تارکردن ارزن
آمدن به ل خود رفتن بدون ل صاحب خانه
آمدن بار ادت رفتن باجز ت
آمد آورد این هم گناه ماست.

آمین برای اجابت دعاست.
آمدن ملك وو یران شدن ده
آموخته خوار به از میرات خورر
آن بلالنیوده ی ازبالا بود

آنجا که دوستی است تکلیف چه حاجت
آنانيکه غنی تواند محتاج تراند
آنچه نصب است به هم مسی‌رسد
آنچه را که بخود نمی‌پسند ی بیگران مسند.
آنکه آدم میکند بوزینه هم
آنچه بحلات شو د بقو ی مگن نباشد
آنکه دیدی از دست رفت
آنکه بنان باره توان کرد ی بسیم وزر تتوان کرد
آنکه بنان توان کرد به قو تنی شود
آنکه بهد بیر توان ن کرد بازورنی شود
آنکه بهد بیرشود به زورمیسرنشود
آنکه بیر در خشت می‌بیند جوان در آینه
آنکه در دیگ است به چمچه می‌براید

۲۰-
آنچه دائم خواست ن، آن صد آنچه خدا اواسنت همان شد
آنچه زیبا ن گویید اعتماد را نشاید.
آنچه بدل است باحسان و آنچه بر مین است بدن را راز بیرون می‌شود
آنچه بدل است بر زبان بره‌خاست.
آنچه عوض دارد گنه ندارد.
آنچه ر مال گویید اعتماد راشاید.
آنچه زنان گو‌یند اعتماد راشاید.
یعنی: راز دلم به زنان و کودکان تکوینید.
آنچه کنی بخود کی گر هیه نیک و بدن کنی
آنرا که حساب با کسی از محاسبه چه با کست.
آنرا که سخا و تست چه جفت به سخا عست.
آنرا که عيان است چه جفت به بیان است.
و یا: چیزیکه عيان است چه حاجت به بیان است

اصول شعر اینطور است:
بررسی که تنباه لعل لیم چیست. چیزیکه عيان است چه حاجت به بیان است.
آنرا که خبر شد خبری بازمندی می.
آنرا که چنان کنند چنین ایدیش.
یکی من دیوان عکس عملی است.
آن دکان بر چیه شد.
آن دفتر را گاو خورد.
او سال‌ها را گاو خورد.
آن قصد بشکست و آن سا قی نما نس.
آنقدر که بالای زمین دارد زیر زمین هم همانقدر دارد.
آنکه شیران را کنند رویه مزاج

احیای، است احتیاج است است احتیاج.
آنکه در علم است کلیه خیروم و است.
آنکه بر زراعت چون مرغ بر بال و پر است.
آن سفر کرده که گلدمن است همراه او.
هر چا ار چه عيان است، چه حاجت به توجیه.
آنکه را که سخا وت است چه حاجت به توجیه.
آن گریه که ما کردیم یعقوب نکرد
آن صبر که ما کر دیم ایوب نگرد

آن ورق بر گشت.
آن هم گشست این هم گذشت.
آواز سگان کم نکند رزق گدارا
اصل شعر چنین است:
عرفی تو مینه یش ز غو غایر قیبان
آور ز سگان کم نکنند رزق گد ا را

آواز دهل از دور خو شست.
آوز دهل شنیدن از دو ر خو شست.
آوازه مر گ زود میرسد.
آوازه مر گ زود میرسد.
آواز گدا رونق بازار گریم است
آو باز مین سخت میسته.
آو جای خوره دیده غر غرم میل کونه ( آب جای خود را دیده غرس میکنند )
( آهو که در ما ند بطرف کوه خود متوجه میشود )
آووک د ندان ( مراد از شیرینی مینه کنایه به ختر زیبا )

آه صاحب درد را باشد
آه پسر سوز بای خسا نمان سوزه.
آه در جگر ندارد.
آهسته گویی که دیوار هم گوش دارد
-
آهسته خرام بلکه مخرا م
-
آهن به شمشیر بران نمی شود.
-
آهن به شمشیر نمی شود.

مثل: هیچ صیقل نیکو نخواهد کرد آهنتی را که به گهر باشد
-
آهن را در سر خیش ب‌ساییدگویت.
-
آهوندشت را بخشید.
-
آهن سرد می‌گوبد.
-
آهن به آهن بریده می‌شود.
-
آنينه بیدیدن روی سیاه سیاه نمی‌شود.
-
آنينه خودرا گم کرده.
-
آنينه صفت خنک خورو آب نگهدار.
-
آنينه لچ و عیب بوشی.
-
آنينه داری و در مجلس کوران.
الف

- ابر اگر از قبیله خیزد سخت باران می‌شود.
- ابری بکه، و برق زیاد دارد کمتر می‌بارد.
- ابر اگر آب زندگی بارد.

هر گز از شاخ بیدر نخوری
- ابرو با لای چشم سنگینی نمی‌کند.
- ابله گفت و دیوانه با و ر کرد.
- ابلیس رفت و خبائت بگذشت.
- ابله ره یک کیسه زر نده یک باد بده.

- ابسائل که کلو شد قول بیروموه، آق سقال که زیاد شد.

قریه ویران می‌شود - آق سقال در ترکی ریش سفید باشد. (24)
- اجل رسیده بیمارد و بیمار سخت نیست.
- اجل سگ که رسولان جنابه میخورد (چو یان را)
- اجل قروت آب گرم
- ویا: سازگ قروت آب گرم
- اجل کمیار را پر خوری سازد.
- اجل کمیار (زن پیر و سا لعفرده اصطلاح به خشان)
- اجل کر گلس رسید پای میریورود
- اجل سگ که آ یید بعمل خوای میکند
- اجل گرد سرت میکرد.
- اجل دور سرت میکرد.

- احتیاج به خوشا و ندان نااهل مصیبتی است.
- امتحن ریش راست کنی عاقل محا سن.
- احتیاط نصف شوما بست نصفش گنی گنی.
- امتحن د رجحان مفسس در نمی ما ند.
- و یا تا امتحن در جهان باشد مفسس در نمی ماند.
- اختلاف در لفظ است نه در معنی.
- اختیار مرده بدست زندیه.
- اختلاص - اختلاص.
- اختلاط زیاد بر آشنایی.
- اختلاط به خرد مختار.

- ادب را ازکه آموختی از بیادبان.
- ادب را ازبیاداب آموز.
- ادب آب حیات آشنایی است.
- ارار در از ساپه ندارد.
- ارث خرس به کفتار میرسید.

- ام کس قو غه ده بیلی نان خو می کشیه.
- (هر کس قوغ را بر روزی نان خونه می اندازد یعنی هر کس ندان
- خود را می یاد).

- ارزان بر علت نیست قیمت بی همت.
- ارزن بنول گنجشک چو به خورده بودنه.
- ارزن را بودنه می خورد بدنام گلس
- ارزن را بر مه میکنی و گردش را کلچه.
- از آسان شهر با تا میکنی.

- ازانتظار عسل دیگران به دوشاب خود قناعت کن.
- از آدم بیکار خدا بیزار.
- مثلیکه درازیکی گويند: بیکاردن خدا بیزار.
- از آدم نهیخورم و از میهمان میروم بترس.
- از آسان آباد نمو میگوئی دول خالیست.
- از آواز کسی نر نجد.
- از احتیاج بخیر به احتیاج بفروش.
- از آنگا رانده ازین چا مانده.

- از آسیا که بیرون رفتی تره به سیر و نیم سیر چکار.
- از آسان هر چه ریخت بسرزمین بر داشت.
- از باران گریخت زیر ناوه نشست.
- از بیشتر ترش توه.
- از اسب دو از صاحبش چو.
- از ابله گستتو دختر زیبادرخو به.
- (ازیاوه گردی د ختر زا دن بهتر است)
- و یا: ازبیکار نشستن د خترزاییدن خو بست.
- از ابرسیه باشد افسونی بانانها.
- از آسپ تایش کرد و بر خسرنشا ند ش.
- از باد بهار بهره وردار (بادر)
- از باد خزان خود را نگهدار.
- ازبیاد بهار بهره بردار - ازباد خزان خود را نگهدار.
- از باغ که کلای موري.
- و یا از باغ کرد موري کلای.
- (موری سوراخ دیوار که از آن آب می آید)
- از براي یک شکم منت دوکس نبايد کشید.
از بواره ماجه هل نواسه ما نده چهل کاسه از کجا کنیم.
(بوار : در اصطلاح به دخانی بابا- پدر کلان- پدر مادر)
-از بهر روشن دنیایی خرس رامامابگو خوغ را تغایی.
-از بید سپی آوردن.
-از بو دنیا نیودنیش از کماله جهان گم شدنیش.
-از بد به رود از نمک نیک
-به‌مثل گئدم از گئدم بروید، جوز جوز
-از چه‌ه نخلف د ختر ببتراست.
-ویا از پنرا خلف د ختر بمتر.
-از بس که سخت است جان به عزتنیل نمی‌دهد.
-از بیش‌در گمان مبر که خالی لیست.
شاید که پلنگی خفته باشد.
-از بیگبار بودن کرده دخترانی‌اند بپسر ست.
-از بیگاری بیماری بپترست.
-از بیگاری خدا بپنا.
-از بیوه شوی میطلبد (شویی- شوهر).

از بینک چشم امید می‌داز (بینک جالاک)
بینک جالاک binaek
-از بیم باران به ناوه دان می‌گرید.
-از یوشت کوه در آمد گفت‌نگه قروت.
(از عقب کوه پیدا شد و گفت : نه قروت)
-از پشت مه‌مان صاحب یا فلت که عزت می‌یابد.
-از پای بسته چه سیر ازدست گرسنه چه خیر.
-از پشت ناوان چه خیر.
-از ترس زمانه شوره رانمک‌گفتند، خوک را تغایی وخرس را عماک
-جنانچه شا عر گی: از بهر روشن د نیا ی
خروس را ماما بگو خوک راتفاغی
-از تو حرش کت از مه برکت
-از نببی بارش واز شر به‌باد می‌ترسی
-از تو جو ازمن دو
از تشه‌گی بی‌مرد ابروی خویش نریزاند.
- از تنگ‌گی خالی دنفر نیترسد.
- از تنگ‌گی بر یک نفر میترسد، دو تن تنگ خالی دو نفر.
- عجب تر زین دیدن داستانی
دوتن ترسد زیبّکسته‌کمانی
- از تنگ‌گی دو کس ترسد
- از تنگ‌گی از من نیازی
از گاه آزمون راه ازتو جو از مند از یکان تا برآمده امید
- مثلاً چه در اوی‌پی‌کی گو یپن‌چیقماگان جانند امید.
- از جهان خوردن جهان گشتن بهتر.
- از جهان در آمدن به جمه‌ها افتادن.
- از جهل که در یا مر دار نمو شه.
(از توشیدن سگ دریا مردارنیشند ویا ازقلقه سگ در یا
حرام نیشند)
- از چه بیرون آمد در دام افتید.
- از جشّم‌ آفتادا جز تشه‌گی حاصل نشود.
- از چه بیرون آمده در چه‌ا افتید.
- از چله چه گله.
- از حالر مرغ واز حرام سگ‌ندا رد.
- از حلوا شیرین تر جنگ درخانه‌ده‌گران.
- از خانه‌هند و قران.
- از خدای‌سر از دیگران ایمن با ش.
- از خوردن لخشیدن از کلان و نبخشیدن.
- از کرس میو کندن.
- از کرس میو یک کنده‌شی غنیمه‌ه.
- از خیر ارده داماد.
- از خیران چه یرسان از گا وان چه تاوان.
- از خیرن شیر میدو شد.
- از خود ما ملاصدی در جان ما بلا شد.
- از خوردن امید وار بودن بهتر.
- از خودت که گزشتته خد اعشقی به بچهات بده.
- از خودت که بی عقلی و عمرت به آخر رسیده و گزشتته است خدا
  عقلی به بچهات بده.
- از خر پایین شدن یک عیب و برشاندن عیب دیگر.
- از خردان خط گذاز بر گان عطا.
- از خا شاک بیل به چیخون میسازد.
- ازداهن چه گلی یه بیست.
- و یا: پیش دایی ... پناهن.
- از درخت بیه آخر میخواها هی.
- از درخت بیه چه حاصل.
- و یا: بیه بی حاصل.
- از زن ... ها و چاو شکسته حذف.
- از دام چون آزاد گر دددرقفس آید.
- ازدرخت بیه آلله ( در تر کی آلله بمعنی سپید. Alama
- از دعا گر به سیاه با رانیمیشود.
- و یا: اگر دعا سگ قبول میشد از آسان استخوان میبارد.
- ازدروغ بیه خیز واز گرنس وجدال بگریز.
- از در یا ماهی بخشیدن.
- از دوست یک اشاره از ماسبسر دویدن.
- از تو بیه اشاره از ما بسرد ویدن.
- ازدلجبرد هر انجا ازدیده بر فرست.
- ازدست گرسنه چه خیر.
- ازدبور شکسته بترس.
- از دیوار شکسته واز زن ... ته پیغمبر خدا حذف کرده.
- ازدیوار شکسته وسگدرنده وزن ... ته حذر کن.
- ازدیواره می پرسته که ماحیند است.
- ازدام چو آزاد شوم در قفس افم.
- از دو زانو تا دو زانو فوق است.
از راه راست کسی گذم نشده (کسی ندیدم که گذم شود از راه راست)

از ریگ روغن می‌کشید.
از ریش گرفت به برو تشرب کرده‌اند.
از ریش کند و بر بروت بست.
از ریش کند و بر بروت پیوست.
از روز آ barang می‌ترسم و گذر نه کشتنش آب واره است.
از ریزه بلا خیزه.
از رسولان بلاغ با شد و بس.
از ریشش به گیر و دربوستش پیوند کن.
از زیر چک گرفته‌ی زیربازان نشست.
از زیر ناوه خیست زیر چک نشست.
از زیر ناوه دان و خا سر سریز شر شره شیشش (نشست).
از زن جفا از سگ وفا.
از زنده ات نکنیم و بمردها را بزنم فریاد.
ویا: زنده باقی و مرده بیقدرت همسود.
از زن مکاره چه گله داری.
از زیر آ سیب بسلا مئی بر آمد.
از سباهی زر دریغ نکن که تیغ دریغ نکند.
از سر کل او دست بر دارنیم شود.
از سوزن گر آهن نمی‌توان نخرد.
از سایه خود می‌ترسد.
از سو دای نقد بتوان مشاگم آید.
از سر نی چه میره یک یاف.
از سو گند بگیری گر چهره‌ی راست باشد.
- از سو گنه بپر هیز گر چه راست باشد.
- از سو گنه اعتراض کن گر راست هم باشد.
- ازرسیل برد ریگ.
- از سیرم و میرم باید ترسید.
(از کسیکه میگوید سیرم و از کسیکه میگوید میرم باید ترسید)
- از شف شف زیاد شفتا لوبیتر.
- از شف شف گفت شفتالویکو
- ازشومی یک شوم سو خنگه‌شمر روم.
- ازشومی شوم سو خت شهروز.
- ازشیخ فریب ور حکیم لا غربتر.
- از شر شر ییاز واز ... هر دراز میرسد.
- از شخص نادان همه گریزان.
- از شهر باری از نرخ نی.
- از صد زبان زبان خموشی نیکو بوچه.
- چنانچه بیدل گویید.
- گوش پیدا کن که بیدل از كتاب خامشان
معنی کر هیچ کس نتوان شنود آورده است
ویا: این دیک ز خا میست که درجوش و خروش است
هفظ
چون پخته شدودم یافت خمو شیست
ویا: یختگی دیگ سخن را باز می‌دارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مذ عاخام است و بس
- خموشی معنی دارد که درگفتتن نمی‌گنجد
- از صب غورد حلوش کرد.
مثلیکه در اوزبکی گفتته می‌شود: صبر قیلسانگ غورد دن حلوش پیتر
- از ضعف به هر چا که رسیده وطن شد.
- اصل شعر چنین است:
- از ضعف بر هر جانشستیم و طن شد
وزگریه پرشو که گذشتن چمن شد
- از غلام یا از آقا سر
- از فریاد خود کسی نرنجد

-۳۱-
از فلفل و نجیب‌لار سر د یمطلب
وز مردم نا د رست میرم د یمطلب
از قضا در خان پمک گر کسی نان باشکند
taxا قیامت منتتش بی‌سینگ دنیان باشکند
- از فلدن قد گفتی د هان شیرین نمی شود
- از کسی کسی باشد واز خار خس
بعضی گفتی ایند:
باران که در لطافت طبیع خلاف نیست.
از خاک لاله رو ید واز شوره بوم وخس
- از کیسه خلفه شال اندازی
- از کیسه خلفه می بخشی
- از کیسه مردان سخاوت.
- از کفر ابليس مشهور تای است.
- از کفچه مار خلوا ننیا ن نخورد.
- از کم بر کت
- از که وجوش خبر ندارد.
- از که کیسه خیزد واز مهر مهر
- از گاو غدود.
از گردنی آسیابانی میکند ولتونکی مرز نمیگیرد.
ویا:
- از بی جادی خانه نشین.
- از گدایی گر گدری گردن.
- از گردنی اذان دادن.
- از گردنی پرسیدند گذیبانژده چند میشود گفت سی نان.
- از گردنی پر سیدند که دوبانژده چند میشود گفت یک نان تمام.
- از گردنی پر سیدند که دوبانژده چند است گفت سی نان.
- از گرفتن کور واز زدن کر خدا نجات بده.
- از گوشی بامی که پر یادم پر یادم.
اصل شعر چنین است:
- دل نیست کیبوت او بر خاست نشینند.
- از گوشی بامی که پر یدم پر یدم.
از گرگ خورده پوست.
- از گوششکی چاشت میخیزه.
  (گوششکی - گردنگی)
- از لیق لیگ سگ دریا حرام نمی‌شود.
- از مار خلاص کرده و خودت ازدر شدی.
- از ماستی که بیلاستی.
ویا: از ما شدی بلا شدی.
- از ماست که بر ماست.
- ازمردی تنامردی یکدم است.
  از مکافات عمل غافل مشو
  گنبد از گنبد برو ید چوجو
  ازماکشیدن از شمابخشیدن
  از ماروئیدی بلند روئیدی
  ازمار مار پچه اریکش میومیو
- از محتاج بهر محتاج به فروش
- ازمحقق تمققد فرقه‌است
- ازمشد گرددی
- ازمرگ به‌ش جاغه (یخن) پاره نکو
  مراد ازصبرو حوصله در گاز
- ازمهمان کنده از الامان کنده (المان در ترکی دزد)
  ازمهمان رونده وزادم نمیخورم بترس
  ازمورچه مدد
- ازنرخو بازر چه گله وآزار
- ازنوکیسه قرض‌مگیر
  ازنو کیسه قرض مگیر اگر گردنی بطق بلند بگدا ر
- ازنوکیسه وام مخواهید
- ازنبوریا شکر نخوری
- ازهر جاسنگی آید بالای سنگ‌آید
- از هر چه بگذارد سخنی پارک خوشتر است.
- از هر چه بگذارد سخنی در سرت خوشتر است.
- از هر چه بگذارد سخنی گلپس.
- از هر نب حس خاصه نمیشود.
- از هر فردی کاری بر آید و همه مردی را عملی شايد.
- از همسایه بدنگات.
- از هوا برف می آید از آدم بیکارحرف.
- از هیک خانه یک دیوانه.
- از یک دست صدام نخیزد.
- از یک چشمه امید مدار.
- از هیک دهن گی بدر شود کل شهر خبر شود.
- از هیک سوارگرد نمی خیزد.
- از هیک کده دو خوبست از دوگمه.
- اسب خورارا یک قمیجن.
- اسب وزن وشمشیر وفا دارکه دیده.
- اسب طلبه چهل من زوردارد.
- استاده بیوشا ونیسته بخوری.
- اسب خریدم اشتر برآمده.
- اسب راخادبری ندهد.
- اسب دوانی بیشکشیت قاشیزین رامحکم کن.
- اسب اگر آهو بود قمیجن در پهل بود.
- اسب بدویدن آخوریاد میکنند.
- اسب ازبی نعل عاجز است.
- اسب بدو یبدن خروودرا زیاد میکنند.
- اسب خوب رایک تازیانه بس است.
- اسب خوش رهیز کاهی سکند خورود.
- اسب هاهمه مرد قور باهه یاشه بند کرد، که مرحله گنین (کنیه).
- اسب نعل گردن گوک هم باشه وچ کره منه نعل کنی.
اسپ را نغل کرندن بقع پایان رااب وبلند کردن کردن کردن کمی نعل کمبود (دروز)
- استعداد بی تربیت دریغ است و تربیت نا مستعد ضایع
- استخوان سوختنی راستگذری نبود
- استغنا ملک راحت است و قناعت کشور استراحت
- اسراف نیکو نیست معک درعمل خیر
- اسلام بذات خود ندارد عیبی
- هر عیب که هست در مسلمانی ماست.
- اسکلت واریست
- اسپه ازدل خوموری سراز تکنگه دردنه
- بیهوته غم خوردن بکار دیگران
- ایشت را گفتند پدرت کیست. گفت مادرم اسپ است
- ایشت که که میخورد گردنش رادراز میکند
- ایشت که میتل شی ده اوشادگردون خوره تاموکه
- (اگر ایشت میل نوشیدن آب‌داشه باشد سرخود را فرود کی آورد)
- ایشت دز ازبلو وخز نموشه
(ایشت دز دیدن با پلوا ن خزیدن میشود)
- ایشت سفید پشت درهر کسی می افته
- ایشت یای مردان زیر دندان
- ایشت‌ها نیست جان مزمن است
- اشک کباب باعث طغیان آتش است.
- ایصل کند وفا ناصل کنند چگا
- ایصل بداد خطا نکند
- ایصالت تاب بی حرمتی ندارد
- ایطلس پیتاوی شه بیتاره نمیش،
(اطلس را اگر دور انجا خشته هم بشود پیتاوی نمیشود)
اطلس اگر کننده شود پالان خرنشود
- اعتبار به علم وادبست نه بمالوئسب
- اعتراف بندانی دانی بی است وبندانوا توانایی
- افصولی زمین مار دار را می شناسد
- افتاده لکن شش دس نون درکی نیه

۳۵
(افتابه لگن شش دست حاضر، شده‌امانان درک ندارد)

- افتاوه خرچ لیم
- (افتا به خرچ لحیم)
- آفت بین حال میرس
- یا: روزین حال میرس
- افعی کشتن بچه نگهداری شستن کار خرد هندان نیست
- انفلاتون به گوساله فند خورده
(فرد خوردن بمعنی پازی خوردن اصطلاح بدختشان)
- انقلابی بسیر نکن
- (آن سقایی یعنی ریش سفیدی)
- اگر آسیا از پا باید استم
- اگر آسیای پا هم استم بنویست است
- اگر آزادی خواهی آزاد بر سکن
- اگر پابانیل زنی باغچه خوده بیل بزن
(اگر پابانیل زنی هستی باغچه‌خوده رابیل بزن)
- اگر خبختی ناهم راسک ریخته‌رود
- اگر بر آب روی خس باشی وگربر هوا یه مگسی باشند بر بست
- آرنا کسی باشی
- اگر به میه‌بودی در ده میه‌بودی
- اگر بینی که نانیا وچاهاست

دگر خاوهش بنشینی گناه است

- اگر نوسکی او خرچ میکنند
- اگر نواگردی خواهی یبد کار باش
- اگر تولدش مه بند دوئم

(اگر دلو هستی من بند دارو بهرمت)

- اگر جور شگم نبودی هیچ مرغی دردام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام نه نبادی.

- ویا: اگر بنا را تابع بگیرم، غیراب را تابند پاپش
- اگر جهان را تابع بگیرم مر غابی را تازانو
- بمثل: وگر دیگر از نیستین شده‌اند.
ترا هست به راز طوفان جه به جه
- اگر حنطل خوری ازدست خوشنودی
به از شیرینی ازدست ترشروی
- اگر خواهی از بیشیمانی رسته
گردن دربدمبال هوری دل میباش
- اگر خواهی برگزیده باشی کرم پیشه کن
- اگر خواهی بی اندوه باش، حسود میباش
- اگر خواهی درقافی تونخندن نیکو روش باش
- اگر خواهی راز تر دشمن نداند بادوست مگوی
- اگر خواهی سرت بجای مانندسر نگهدار
- اگر خواهی همه کس دوست توباشند کینه هیچگونه دردی نگیر
- اگر خیز میداشته نامت را خیر مجد میمانند
- اگر دیوانه شدی بگو باشی یا
- اگر درآم گذرانش شود نه نمیخورد
- اگر داری طرب کن و گزندا ری طلب
- اگر در را بگیری از دیوار میرود
- اگر دروغ می‌رهاشد راست رهاشد تر است.
- اگر راست می‌ر هاند د روغر هاندند تر است.
- اگر دنیا را آب ببرد فلنجی راخویی ببرد.
- اگر رفیق شفیقی درست بیمان ب باشد
- اگر ز باغ غیت ملک خو رد سیبی
برآوردن رعیتان درخت ازبیخ
- اگر صافی توباشی می‌تونی ن خورند.
- اگر شیبها همه قدر بودی شهیب قدر بودی
- اگر شد آبی نشند للمی
- اگر صد سال در مشکی زنی درغ همان دوغ، همان دوغ، هم ن دوغ

-۲۷-
- اگر طالع نداری برهرن رو
- اگر فیل بیمرد یک زانو آبدرشکم آن
- اگر قدر میخواهی قدر شناس باش
- اگر کره قافمان شود و دریای آموشورا گشته چشم سیر نمیشود
- اگر نان گندمی نیست زیبان مردمی راچه شد
- اگر گنگه را ببخشد شیر مساری باقیست
- اگر مادر مسکه شود را گل‌گویسته شود
- اگر ماله دزد برده حسا بشر را نبرده
(ماله ـ مال را)
- اگر مانند شیب ماند شیبی دیگر نمی‌ماند.
- اگر مسجد میدانتی مردم راماین آن نمی‌ماند
- اگر میخواهید دشمنان بمرسا را شما آگاه نشوید دوستتان خود تگردید
- اگر مورچه برسر سلیمان رودعیب تگیرنگ
- اگر هوس است همین قد ربس است
(اگر یار اهل است کار سهل است
- اگر یک جوئر انصاف بودی ـ نبودی درجهان غم نیم ارزند
- اگه ریش نیه جای شی کواسته
- اگه درتو نبشه بلتو بشه
(اگر خودت نداشتی با شی همسایه‌ی داشته باشند)
- الا بلا درگردن ملا
- الخول مادراتسن توبا کنندشته تتوام توره (سخن گپ) مولکس
- الو الو به از پهنلو
الو بهابهلو (الو آتش)
- الهی هر یا باشی آبت سردنانت گرم.
- الهی هر یا باشی خاک برداری زرشوش.
- الهی هر یا باری خاک برداری زر گردد.
- الهی هر یا باشی محیط آب و باشی.
- العاسک وادی.
- الانتظار واشده من القتل.
- امید بهتر از خوردن.
- امانت دار یا دان است ممسک.

خدا هم جای ماندن می شناسد.
- امانت را از دزد مغوب امتحان را گیره نخورده.
- امیر بر مه می‌ه که خو بر دی مه.

(هم مراه می‌برد و هم خواب)
- امروزتالق و وندایي فرد اکه بدنی و وتدانی.
- امروز را فر دایی در پیش است.
- امو جراح روشن امو گل‌ه روغن‌تنه.
(همان جراح روشن از همان روغن‌گنده پیدید آمده.
- امو خرک امو درک.
- (امو، هموئیا همان)
- امروز داری بخور غم فر دا مخور.
- امید م نامید شد خیر به پی.\n- امید در خا لتق بند نه در خلا یق.
- امید ها در نا امیدی است.
- انتظار بدت از مرگی است.
- انتظار تی از نزول بلاصلباسی تراست.
- ویا: از گیر بلا گرده در دمین بلا باشی بهتر است.
- انجیر بخور زنجیر بشگن.
- اندازه نگهدار که ندازه نگوست.

هم لایق دشمن است هم لایق دوست.
- ندک اندک خیلی گر گد، قطعه قطعه سیلی.
- اندک جمال به ارزیاری دن.
اندك بتقدير وتدبير بهتر از بسیار بی تقدير و بی تربیت.
(وسوسته دل را رفتن دفع می‌کند)
- انسان به لباس شنا خته نمی‌شود.
- انسان از انسان یاد می‌گیرد.
- انسان انسان را دیده ییاد می‌گیرد.
- انسان با مید زنده است.
- انسان به آرزو زنده است.
- انسان از سنگ سخت تر و زنگ نازکتر است.
- انسان بند آحسان است.
- انسان‌نیت به صورت نیست بصفا تست.
- و یا: انسان‌نیت بسیر تست‌نی بصورت.
- انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است.
- انصاف عین طاعت است.
- انصاف نیکو ترین صف‌ا تاست.
- انگشت عسل بیدیوار می‌گشند.
- انگور از انگور رنگ می‌گیرد.
- و یا: گل‌گله دیده رنگ می‌گیرد.
- انگور خوب در باغ نصبی شغال می‌شود.
- انگشت بدر کسر مزن تا د رت بمشت نکو بند.
- و یا: نزن در کرسی ره به‌انگشت تازه‌نی در ته ره بمشت.
- انگشت مرا و رنج بهدر کرمان کس تا کس نکن رنگ بدر کرمان شست، ناصر خسرو.
- او در خونه گیلکه.
(آیبیه از در خانه می‌گذرد گل‌نالاک است)
- او روش‌ناپی است.
(او - آب)
- او زیر پشت د ویده.
(آب زیر پوستش دویده) کتابی پچتی که اندک باشد.
- او سر بالا مره قور بقعه شعر مخانه.
(آب سر بالا می‌رود بقعه شعری خواند)
او داند و گذش او داند.
اووقت مکن ضایع و تتنها بنشین.
او قات شریف بین که چون می گذرد.
او مصلحت تو از تو بیشتر دا ند.
ولاد پیش از پدر.
او بیاله و درد.
او لمشاره وانگه استخاره.
او خوشی بهد در ویش.
او ل طعام بعد کلام.
او اندیشه وانگهی گفتار
پای پیش آ مدست وپس دیوار
او ل به آخر نسبتی دارد.
او لاف محیت که زند مین باشم.
او ل شپ میکشند مفسس چراخوشی را.
او ل بردن خال دوم بر دن یاک.
او ل بین جایی بهد میان یایته.
او ل بندوانگه بند.
او ل رفیق وانگه طریق.
او ل سانتی آخر ساقی خال بخورد باقی.
او ل سلام بعد کلام.
او ل سوزن را بجان خود بزن بعد جوالدورا بحان دیگران.
او ل یا : سوزن را بجان خودميزند جوالدور را بحان دیگران.
او ل نماز وانگهی نیاز.
او لی ایلچی را چه زوال.
او لی ایلچی رانه بند است نه زندان.
( ایلچی : لغت ترکی کسیکه بفرض خواستاری درخانه د ختردار میرود)
- ایل نازه خاص حدت را بشناس.
- ای با سا آرزو که خال شده.
- ای در بتو میگویم دیوار تو بهشنو.
ای زفر قصت بی خبر در هرچه هستی زود باش
اصل شعر چنین است:
من نمی گویم زیان کن یا بفکرسود باش
ای زفر قصت بی خبر در هرچه هستی زود باش – بیدل
ویا یک قدم راه است بیدل از تو دامان خاک
برسر مزگان چو اشک استادهای هشیار باش – بیدل

این دست را مباد به آن دستا حمیاج.
ای ته یی بارون گریخت به ته یی ناودان رفت.
ای بر فر گریخته بارونم گیر کرد
(از فر گریخته باران گیر گردیدن دراز)

ای خر بغلنی در تخته ای اسب بغلنی ده بخته.
این بلا را صد بیلا ن‌در قفا سست
ای گل بتو خرسندم تو ب‌وی کسو داری.
ایزای موم خرام.

(ایزای خجالتی از مصطلحات بدخشان)

این کس نمگه دوغ از مشه تروشه.
(کس تکويند که دوغ من تش راست)
ایری به دواه بدن کوموکونه.
(زخم بدرا دواه بدر صحت میکند)

ایزراشیل چه پرویای بچگ کس
(عازراشیل چه پرویای بچگ کس)

این تخم واين ز مین.
این رابکسی گو که ترانشناسه.
این گل دیگر شگفت.

ای وقت تو خوش که وقتما خوش کردی
این بیداریست یا خواب.

این بیداریست یاب خواب.

-42-
- این چاه واژن ریسمان.
- این گوی این میدان.
- این سبز گر تشکند ا مروزوفرد بشکن.
- این عکس من و تو هر آنچه دا نی میکن.
- این دهل دوستان که می بینی مگسان اند گرد شیر یین.
- این جاموش به عصاره میرود.
- این جهان کوه است و فعن مانند سوی ما آید ندا اندر ندا.
- این جهان یک سر د بستن است و ما شاگرد او.
- ایقده خرکه است ما چپرا بیاده میرویم.

(کنایه ازندانی شخصی است)
- ایکده چربیده کود نبه ات.

(گله گا وان را هایهای گفته متوجه مال خود باش،)
- این چادراست چادرا چادری میال است.
- اینقدر پنچ و شش شا و
- این شتر سفید د عین دیروازه هرکس می خوابد.

- ۴۴-
ب

بادب باش تا بزرگ شوی
۱- با این زد نهاییه درست نشود
۲- بابا کدام نیامده چگچ کد م نیامده سگ بپای خود آمد
۳- بابا کدام نیامده چگچ کد نیامده آخر بپای خود آمد
۴- بابا دنده
۵- بابزرسان احترام وبا خودرن شفقت
۶- بابا پنبل حلال کردن
۷- با تنگ ظرفان نشستن عمر ضایع کردن است
۸- باجاهل اگر ترمی کنی تراپزارد
۹- بابچه بابچه رادید سگک کله و پچهه رادید
۱۰- باخس در جوال افتیدن
۱۱- بابچی جرگنی بخش قومه
(پسر باهمت تحفه قوم است)
- باد در قدس گره کردن
- باد در حمست داشتن
- باد در قدس کردن
- باد در رهشمان گره کردن
- بادی کودن
- مراد از زود قهر کردن

- با دوستان مروت بادشمنا نمودار

- بادان نکست آفت ابت پیت نمی شود
- باد وزیدخدا بخشی به چن داد
- بادنجان بدلته ندارد
- باد نکان بد رآفت نرسد
- بادغاز ماغش بیرون رفت

- بادگذ دزدی میکنه و به صاحب خانه میگوید هشیار باش
- بادگذ دهن جواب را میگیرد
- بادست چهار مغز میشکنند

- بادشند وباران شد، خدا مرادخوشه چین داد
- بار سیک زود بمنزل میرسد
- بار کچ بمنزل نمیرسد

- بار محنت خود که بار محنت خلقت

- بارها گخته ام و بار دیگر میگویم
- باری به هیچ خاطر خود شما دمیکنم
- باراژ تحویل خانه خضر است
- بار نماینده باشه نماینده گلیک برآمد شکار کردن
غله‌ک 
(عکس برنده یالک سفید و سفید مشهور)

است)

- بازی بازی بروش پدرهم بازی
باین شاه گفتنه اند یاپو
- ویا: بازی بازی باریش یاباهام بازی
- باز گردد به اصل خود هرچیز
- باسخن شیرین ما راز خانه اش ا财务 آمده
- بایسه دل چسود گفتنه وعظ
- بایسه دل وعظ سود ندارد
- باصا لحان تشنین که صا لجشوی
- با صرار همه کار میتوان کرد
- باغبان راوقف میوه گرو شکر می باشد
- باطن گرگ وظاهر میش
- مثل: شب بلنگ روز ملنگ
- بافاسق متواضع بسر بردن بته که باعاب مینکر مصا حیئت
- کردن

باقی دوستان شب فردا
- با کافر ومسلمان بتشین وصلح کن
- بباغرگ دننه میخورد وباچوبان گره میکند
- بلا را باد بردن یائین را آب
- بلا تراز سیاهی رنگ دیگر نباشد
- بلای سیاهی رنگی نیست
- بلای زخم نمک می‌باشی
- بلای سوخته نمک آب
- ویا: بلای سوخته نمک اور
- بلا جایش نیست به یائین هم نمی‌شیند
- بلای سر خر یاسین خودن
- با ما تشنینی ما شویا دیگر شیننی سیاه شوی
بسیار نوح بایدن بنشست
خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کیف روزی جنده
پی نیکان گرفت و مردم شد

با ماریت زیستن بهتر در نگریستن به یار به
با مردم دنا از در حیله در آمدن آب در هاون سائید نست
بانگ بی وقت ... زفیل است
باندازه گلیم پایت را هرازگن

ویا ... پایت را به اندازه گلیم دراز کن

باهر کس بید کردن آزاد بیدیش
باهر که راحت آید از پی راست آید
بانیم جنس مانوست باش نه باانا جنس
باهمه کچ کلاه بالاهم
باهمه کس بازی پاریش پدرهم بایز
با هیچ دلور سپر تیر قضانیست
بنششت و منت منه که نفع اوبتو باز گردید

بمال دیگران پروا میکنند
بیم جایته بگذار پایته

بیر هیزم از نادن که خود رادانا شمرد
بترس از کسی که نمیتر ساداخدا
بترس از آه مطلومان که خنگام دعاکردند
اجابت از در حق بیر استقبا لمه آید
بت پاره بخرم خاله
بت یپشت را در کعبه د یوگیرد
بجویی که آب رفته مسد میرود
بجای ماست مهتاب می لیسند
بجو گان همت توان برد گوی

۴۷
بچه در ما دره.
- بچه تا نگیرید مادرش شیرنی د هده.
- بچه در شکم نامش مظر.
- بچه کاکا دوست نمیشود دوستگی پوست.
- بچه کچه است.
- بچه گرگ گوگ است سعیدی گویید.
- عاقبت گرگ زاده گرگ گو گیه شد گرچه با آد می بزرگ گم شود خر عسی سی گریش ببخه برنه باز آید همان خر باشد.
- بیایید گاو یک ندیه چکار.
- حاله یک آنکس بیدیگیریست که دخخش بود نوزده و خرج پیست.
- بحلوا گفتن دهن شیریننی شود.
- بخارا دور منژلش قرب.

ویا: خراسان دور باشد یا یکه اش نزدیک است.
- بخاطر یک بی نازد در مسجد بگمی بندنه.
- بخاطر یک شبیش کل پوستنی را درنیمید هنده.
- بخانه خالی گیر کردن.
- بخاخ توده مادرباش بزرتوده پدرنی.
- بخاخ آن مادر باشد بخا کذای پدر نی.
- بخت اگر داری بزن خواب.
- بخت چون وازون شود یا لوده دندان بشکند.
- بخت که گردد اسپ طول یله خر گردد.
- بخت نانی چون خورده خواب گریان میکنند.
- بخیری که کار نداری یوشه نگو.
- بخت که بر گردد اسپ تا زی خرگردد.
- بخشنده آ بست که ی خر به ی باید تن کند.
- بخشش بخیر وا ر حساب ببیمال.
- بخشیده بخشیده قرض قرض.
- بخواری مردن بهتر از خوارشدن نزد دو نان.
- بخوردن سیر نشدن بهلبدن سیری میشود.
بدین سیرت ازبا بی‌سد نوشتنی.
بدین سیرت که بر آنست و چون خیل می‌زند و کینه عذر خواهد داد.
غیرد.
بدین دوست دوست دوست غروه گروه است.
بدین سیرت کسیست که دل دست می‌شودان به تبیغ زبان مجزو.
کنده.
بد خواه کسی هیچ بخش نمی‌رسد.
بد خواه در چونک گر فتن‌زاست که هر کجا رود از عفر بخت
او خلاصی نیاید.
بدر گفتگو و بدریاراش‌پندن.
بد روز هم روزی می‌خورد.
بدست بدیه ندای بدو.
بدعای زارع باران نمی‌گیرد.
بد عای گر به باران نمی‌بازد.
بد قوم باش و بی قوم نی.
بد کردار به اندیش باشد.
بد گنهر باکسی وفاکنده.
بد مکن که بد آفتی چه مکن که خود آفتی.
بد نکن تاروز بد نبینی.
بد همان یک نی آب می‌شود.
بدین دل مبینه ای دل جهادسر شود بی‌یدا.
بد همسایه‌را همسایه‌می‌دانش.
بدر را بدر سبیل باشد جزا.
برات عاشقان بر شاخ آهو.
بر اسب چو آین سوار است.
براهانتی نر سید آنگه محتیت نکشید.
برادر برادر حساب برادر.
برادر برادر حساب برادر.

49
برای خود آش بردیه نمی‌ترانند، برای دیگران سپری‌مان می‌پزد.
برای شور با و دوغ مسیمان گران نیست.
برادران جنگ گند اهل‌کن ن از یک.
برادر بین خواهر بگیر
بعضاً می‌گویند نام پدر جمال‌دخت ختر
و یا: ملکینی کور بوزینی آل
و یا: ملکینی کور بوزینی آل
برادر که در بند خویش است، گفت به برادر نه خویش است.
برای عاشق یک غزل عا شد، یافتن پس است.
برای کسب ببریم گه پرها یخبند کند.
برای نبنا چه سنگ و چه ژیرد.
برای نبنا چه سنگ باشدو چه ژیرد.
بر خی سخنان مفید ترازبانان است و پاره‌ه مضر ترا از شمشی‌ر
بران است.
بر دوستی دو ستان اعیضان نیست تا به تملیق د شمنان چه رسد.
برده ویران خراج و عشر نباشد.
بر رسولان بلاغ باشد و ببین.
بپس سیه دل په سوردگفت و نظر
برسر اولاد آدم چه ای‌دی‌گنرد.
بر عجز دشنم مر حتم مکن که اگر قادر شود بتو بخشا یاد.
بر ضرائ المستقیم ای دل کسی گمره نیست.
برف بام خودرا برسر بام‌دیگران می‌اندازد.
برق زده را کافور چه شود.
هر کاری که نفیس را از اتکابان ان معنی نتوانی دیگری را عقاب، بمنک.
بر گفت در حشر کث است سعادت در مجا هد.
بر گفت به آن ریش که د رست زن تن است.
بر گنم‌شته چرا افسوس.
برک سبز تحقه درویش.
برگ سبز است تحقه درویش
جه کنن بی نوا همین دارد.

٥٠٥
- برگی سبز کوه طمع.
- بر گفتاریتما برو به گردارش نی.
- بر گردن زدن.
- بر همه از دخد وطرح فا ر خاست.
- برخوی وقت است نمی رود یچای خودت است.
- بره خوب هفت مادره می مکدیره گنده (خرباب و پس مانده) یکرا
- بره خوب هفت مادره می مکه بره گنده یکه.
- بریش بایا کلانت می خنده.
- بز از پای خود آویزان است وگوسفنده 1 زباي خود.
- بز از پای خود لکنوست بیش از پای خود.
- بزاری آوردی بخاری کشتنی.
- بز بایز می جنگه پای گوسفنده می شکنه.
- بز گوسفنده خنده میکند.
- بزگی به عقل است نمبسال.
- بزگی به عادت پسند یبداست.
- بزرگی بایدت بخشندگی کن.
- بزرگی به بیری نیست.
- بزرگی خراج دارد.
- بزرگی طفل از ادب است.
- بزرگی دردروشی است وراحت قناعت.
- بز در جان کندن قصاب پس چر ی ی
- بزر درگم جان قصاب درگم چر ی
- بزه غم جون قصابه غم چر بو (دردوازی)
- بزرگواری در حاجت ر وا نی است.

- بزرگان خرده بطفلان نگیرد.
- بزرگ شدی ازاید می رود.
- بزگ بزرگ نمر که گلفگا نمیرسد.
- ویا بزرگ بزرگ نمر کهجو لمحا نمیرسد namdar
- بزرگ بزرگ نمر که ببارمیرسد.
- بزرگ نمر که ببار میرسد.
بزر میگیرد بشکر می گند.

بزرگ هنر باشد آناهیتا بهتر کرده (گرگین نوعی از گرگین)

بزر گرگی و شاخ زرین.

بزر گرگی می‌خشد آنیاری می‌کند.

بزر مرده و شاخ زری.

بزر گرگی می‌هلد دار باشد که مه سرت راه می‌روم.

بزر وزر تو و از هر گو نه خطر گندشت.

بزر ای یا بر سر دم‌شین سیخی (دراژی) یعنی پر را آب بر دست.

دمش هنوز بلند است.

بسا مراد که در ضمن نا مراده‌است.

بسرا فتیق‌نی دارد به شست با دویدن‌ها.

بسنگی که زور آدم نسر سدمانجش کده به باشیش گذارد.

بسیر بچ در، باشد که از به برتحسرت.

بسیار دان بسیار گوی نمی‌شود.

بسیار شوخد است.

بسیار سفر باشد تا پخته شود خدا می.

بسیار سفر باشد از اندازه‌ها تا دو میل.

بشنو صدای توب را.

بچیر خوش هر کس شیر ییار است.

به شیر خود روم شیر ییار خود باشم.

بصدای آدم غرب کس نماز‌نی خوا نه.

بصرف از غوره می توان حس‌واسات.

بطلبه چه می‌خند خریز می‌گذان.

بزا هر ملک و بپا پلنگ.

و یا روز ملک و شب پلنگ.

بعدز خراب بر صبر.

بعد از سر من کن خیک‌شده شده باشد.

بعد از زدن چار را نونش‌ستن چه فایده.

بعدز رنج و راحت.
بعدی نو میدی بس امید هم‌است.

بفری تنه سزا و ر کسیست که گیتی او را بر تری داده.

بقدر مال باشد سر گرانی.

بکرم پیله می‌ماند توان گر زاده گر زاده نا دا ن

که می‌پوشد قبا ابریشم و گرمی کند خود را

ویا: بکرم پیله می‌ماند از اذل زاده‌بادو لته

که می‌پوشد قبا ابریشم و گرمی کند خود را

بگرسگی مردن بهتر که نان فرو ماگان خوردن.

بگرفتن یای سگ دست چتلم نمی‌شد.

بگفتته خود کار کن تا بسگفتنتو کار کنند.

بگفتتن آتش د hesitant نمی‌سوزد.

بگفتار ملا برو به گرداش نی.

بگنده روغن زرد نفاریده (خوشش نیامده و یا به اصطلاح

در چا نش نه سبیشته)

بگویگو دشت ارگو (ارگو نا مجانیست از محلات بد خشمان)

بگوش گر سخن حیف است.

بگیرش گه تگیرت.

بلای طوطه برسر میمون.

بلاکچاست زیر پای.

ویا بلی کجاست در یازیرپاییت.

بلای آرد در سر کنده زد.

بلی در رنگش.

بمث: بلی در روش و شکلش.

بلند بر وازی میکند.

بلی میوه ز میوه گیرد رنگ.

بلفمان حکیم حکمت آمو زی چکار.

بمطلب میرسد چو یای کورأهسته آ هسته.

بمرگ بگیر به تر را ضی شه‌وه.
به مرگ بگیر به تب راضی شوید.

بپر گش باید گر فت نبایه نپراید شود.

بمرگ عدو شاد ماانی خطاست.

بپیر اما گداه گر مباش.

بنده بی دخل است.

بنده خدارا نیت سبزه را ببار.

بنده در گاه تا بخانه همره.

بنده خدا در امان خدا.

بنده که بخوند و بفرو شند آزادتر است است از بند خشم.

بنو اکمان مردن از آن ببیر که ظیر منت و زور رفت.

بنگر که چه میگوید منگر که چه میگوید.

بنیاد ملل بی سر تیغ استوار نیست.

بندگی باید بپیچید زاد گی منظور نیست.

بندگی کن نوا به حکم چگا.

بندگی بیچارگی.

بود دست شکسته بهارگردن.

بود زینه را با دور گری چه کار.

بوزینه بنقل آدم انسان نشود.

بوسی به بیغام راست نیا ید.

بوسی به بیغام می فرستد.

بودم گداه در بدر خدا داد بیک نظر.

بودنهاش میخواند.

بود هم پیشه با هم پیشه دشمن.

بوم از تربیت هزار داستا ن نشور.

بیو به لب نمی شود.

بیوی را زانجر کرد.

بیوی مشک پنیسان نمی شود.

ویا: مشک را به آبستن نمی گوی شنیان کرد سعدی شیرازی

درین مورد میگوید:

خوی سامت یست نصیحت چه کند گر گنگ
مشک دا رد نیا درکه کند بنها یش
به آسمان بروی از پات می‌چم پریمین بروی از گوشت گرام
( می‌چم از مصدر قید‌دان بعنی گرفتن به خشا ن )
- به آدم بد بلا نمی‌زند.
- به آهو می‌گه بد به تازی می‌گه نمی‌مان.

ناصر خسرو میگوید:

به آهو کتی فی غاکه بگر یز
به تازی هی زنیا ندرد و ید ن
- بهار کجا بودی که زمستانیاً مدلی.
- بهانه به‌چه مادر میخورد.
- به اذان مرگ صبح نمی‌نشود.
- به این ساز‌ها به چه نمی‌شود اگر به‌شود کلان نمی‌شود.
- بهانه زن زن نان‌جو.
- به بوی شالی کرمک آو خورده.
- ویا: از یشتنی شالی کر سالی آوخرده.
- به تازیکی شیست رو شناپیره می‌یابه.
- بهترین آثار علم و ادب است.
- به یب می‌گیرد و به مرگ زمانت می‌کند.
- به تنبل گاه چون می‌خواهد نسجحت برادران می‌کند.

به چکن گفتنه چنار به... نت گفت یک جیزی گبو که بگنجه
به گنجشک گفتنه چنار به... ند گفت چیزی گبو که بگنجد

- به حلوا گفتنه دهن شیر یـ تنمی شود.
- به خدا داده‌گان سنتیزه مکن
- که خدا داده‌گان را خدا داده‌است.
- به دعا گور موس باران نمی‌بارد.
- به رگ خوا بش نشتر زد.
- بهشت در پای مادران.
- به شتر علف لازم باشندخودش گردنش را دراز می‌کنه.
- به عشقفا حسده خودرا گم‌مکن به خاک می‌خانه تیم.
- به غمت من می‌میرم شا دیت نصبی گیزان.
- به گپ میلا بر به کرده نه.
- به گوشته تنها نرسد آفت بسته.
- ویا افت نرسد گوشته تنها یی را.
- به گدا چه میر سد خر بو زه کچک.
- به گمر می کالا بگیر و بهسیری نهان.
- به لق لق سک در یا حرامی نمی شود.
- به مهول بیک سوت به ویک چک.
- به مور چه شبئین طو فان.
- به نوک ناوه گیر میکنید.
- به نزدیک من صلح به نشتر زنجک.
- به هر چنگ چه رسیده گفتته اثر نرسیده پیغماده.
- به هر نامی خوانن سمر برآرد.
- به هواه دیگری گیر میکنید.
- به همی مزاق به رشیدر هم مزاق.
- به هر چنگ که رسیده گلپی بجین و برو.
- به هر استینی که بهدبی به همیان دست باز می گیری.
- به هر کار که همت بسته گردید
- اگر خاری بود گلدسته گردد.
- به یخ نوشته به آتیات گذشتشی.
- به یک ییسه به گپ می آید و به عزاز ییسه چپ نمی شود.
- بی ادب را هر کجا یابی بگوی.
- بیار شه به همشیر خور شه گی.
- برادرش را به همشیر، خواهش را بگیر (برادرش را به همشیر، خواهش را بگیر).
- بیبی از بی چادی بیروننی آ یید.
- بی ادب محروم گشت از فضل راب.
- بی بیر مرد در خرا بات هر چند که سکندر ز مانی.
- بی بیر مرد که در مانی هر چند سکندر ز مانی.
- بی بیره بی مذهب.
- بی تاب عشق هرچه کند حق بدست او.
- بی اذان کس باسمجدة می‌رود.
- بیا که خشونت دور سنتیارد.
- بی حیاتی بدنیرین قبا ی‌حا است.
- بی خمش در آب است.
- بی خلطة نیر نکن.
- بی‌هده ده قیزه بی جرگه‌ده لرزه (ابس باهمت با قیضه می‌میرد)
- ویابوی بی غیرت به لرزه)
- بیزار از گوشواره که گوش را بپاسان.
- بی همینه راحتیست.
- بی‌دردرا دوا و مرا در دردیرید رسید روزی بقهر حوصله مردم‌رسید.
- بی دف و چنج رقصیدن.
- بی دف و تیم رقصید.
- بیرون نر فتن‌های عروس از بی‌چادری است.
- بی زر باید است وای بوتیق که زر و رقص بز نند.
- بی زیبی قلیفیش زیاتی.
- قلیفیش لفت ترکی سا ختن و خدود آرایی و بی زیبی، glaygh )
- بی زیب را )
- بی زر بی یر.
- بی عيب خداست.
- بی عصا راه دهن معلوم باشدکور را.
- بی علت کسی از کسی نزنجد.
- بی کس و بی چاره است.
- بیک دست دو تر بوز گرفته نمی‌شود.
- بیک کاره همه کاره.
- بیک روز کسی می‌نشده.
- بیک سلی صد روی انگار می‌شه.
ویا : بیک قفاق صدرو او گارمی شود .

- بیک چهای صد روی افکار می‌گردد .

- بیگانه ره دور کن مردهات را گورکن .

- بیل بروش او کن .

ویا : بیل بروش آب .

- بی می مست وی شرا بیدوانه .

- بیماری به از بیکاری است .

- ویا از بیکار خدا بیزار .

- بینی کس خون نشد .

- بینی اش رابگیری نفشد می‌بر آید .

- بی نان توان زیست بی اب نتوان .

- بی بار و فادر نه از عمرلذکی ونه ازندگانی راهان .

- بیک دست تلوار بدیگر دست قرآن .

بیک دست شمشیر بد یگدر دست خیر .

- بیک دست صدا نمی آید .

- بیک درخت هر قسم گل .

- بیگانه اگروفان کند خویش منست .

چون خویش جفا کند بد اندیش منست .

- بیک گل بهار نمی شود .

- بیک مشت دیوار نمی افتاد .

- بیک نقطه فیل قیل می‌شود .
پایت سوخت لو آو آو.
( پایت سوخت لب‌اش )
پاسیون پیرو تغییر می‌کری.
( در وقت آخر عمر و پیری داغ و
غلامی بر جنبین گذاشتند )
پاش به لب گور رسیده.
پاش چند برود.
پیپر باش بی باک باش.
پای بو سی سی سیل از پای افکند دیوار را.
پای بی بی دانه شده به بی بی بانه شده ( بهانه )
پای پیش آ می‌سوز و پس دیوار.
پای باز چکیده میرود.
پای چراگ تاریک است.
پای چنار است.
پای چنار است.
پای را از گل به دراز مگن.
پای خود را از گل به دراز مگن.
پای در زنجیر بیش دوستان به گه بابیگان تگان در بوستان.
پای ژیور کنن و ساکت نشستن کار خرد همانند نیست.
- پای شکسته راه میرود د لشکسته کار نمیکند.
- پای را دریک موزه کردند.
- پای را گاو لگد نکردند.
- پای مرغت را پیسته گن همسایهات را دزد مگیر.
- مثلیهک: مالت را نگهدار همسایهات را دزد مگیر.
- پدر خطا باش مادر خطا نی.
- شاعری گوید:

پشت نام پدر چه میگردي پدر خوشش شو اکر مردی
- پدر خوشش باش اگر مردی
- پدر که زن کرد پدر اندر است.
- پراگنه روژی پراگنه دل.
- پر تو نیکان نگیرد هر که بی‌نیامش بداست.

- اصل شعر چنین است:
پرتویکان نگیرد هرکه بی‌نیامش بداست
تربیت ناهل زاچون گردنگان بر گنبد ایست
- بمثل: عاقبت گرگ زاده گرگ شود.
- گر چه با آدمی بزرگ شود
- پر خوردن راه اجی را نمی گیرد.
- پر خوری آفت هوش است.
- پر خوری در مانی.
- پر خور ملا به نام بنگی ویاپرخورمنابدنوم بنگی (درواژی)
- ویا پر خور ملا بدنام جرسی.
- پر ده مرد مدر تایپربدات برچاپ ماند.
- پر سیمرغ در دادن.
- پر گوی دشمن کار است.
- پر گفتی مایه خودستایی است.
- پر هیز گن از صحبت بیمئا نشکن
- پری قسمت حبشی
- پس اندوز امروز دستگیر فرداست.
پس خورده سگ سگ رانشایید
پس مانده سگ هم سگرا شاید
پسته بی مغز اگر لب و اکدرسوا شود
پی تیزی یپای آدم ی زمینی پیدا شود
پسر کور ندارد نشان ازیاد
تویگانه خوانش مخانش پسر
پسر که بدهگر افتاد پدر چهار کند
پس مانده گاو را بخر با پایدار

پسر نوح به ابدان بهنشست
خاندان نبو تشه گم شد
پشت سیر را بین و ر وی گرسنه را نی
پشت نام پدرچه میگردد
پدر خوش بیش شو اگر مردی
پشت سیره بینی روی گرسنه روی نی
پشت گپ چه می گردد
پشت و رویش معلوم نیست
پشت باش به پا و قدم
پشت دشمن موش
پشت رفیق استخوان است
پشت واری هفت دم دارد
پش چه پر شد بهزاد فیل را
پش را در هوا نعل میکند
پش خیست گو شمه گزید (گوششه کوشم را)

پش پر زده نمی توانند
پش در کلاه ندارد
پشیمانی چه سود چون دراول خطای رکدی
پشیمانی سود ندارد
پل ترازو را می بینند
پنچ اگشت برابر نیست
پنچ پنجه را بده هن دختر گردن مشکل است
پنچ پنجه خودرها هم هر میخورد
پنچ اگشت برادر است و برادر نیست
پنچ پنجه باهم برادر اند برادر نیست
پنچ پنجه برابر نیست
مروت

- پند پدر مانع شود رسوای مادر زاد را
- پو ستش را در چرم گری میشانست
- پوست پوست گرگ است
- پوست کلفت تر از خر
- پو چاق میخورد یا خالआن لود کرده
- پوش سست زیر کنده اش سنگه

(پوش نوعی از پته سوخت است)
- پول آب از آب است
- سیل آب در آب میرود و از هشیر در شیر
- پول اگر از کیسه مردم بود حاتم طایی شدن آسان بود
- ویا: خرچ اگر از کیسه مهار بود حاتم طایی شدن آسان بود
- پول بخود داری آبی بر مردم
- پول بخود داری آبی بدرکان
- پول بخود داری آبی بخلق

- پول به هوشمندان خد مت میکنند و به بی خردان حکومت
- پول خود را نگهدار همسایه‌های را دزد مگیر
- پول داره پو لش پو پو لهد عا یش
- پول داره کباب پی پوه دود کباب
- پول سنگ را نرم میسازد
- پول قمار سر قمار
- پول گرد بزار دراز
- ویا بیست گری بزار دراز
- بهلوی راستی را کس یا فسته نمیتوانند

- پهلوان زنده خوش است
- بیچش مار از گوجوی اوست
- بیر خود را گوروات گرفتن
- پیره زن دستش پگیر سرش پدن
- پیری که جوانی کند شر م ندادند
- پیر شو وله بیا موز
- پیر نابلغ
- پیر نعیمی پرند می‌پرندن
- پیر کامه و قرخچه ره زن (پیریکه دندان نداشت باشد و گرگ)
- درنده در خوردن پرا بر اند

- پیرما خس است بر ماسباست
- پیر به خر خریدن نفرست جوونه بزن گر فتن
  (جوونه - جوان را - درواز)
- پیسه باشد در جنگل شوربایاپول باشند در جنگ شوربا
- پیسه دادیم و تر سر خریدم
- بیشتر کلتش بگوم تاکلم نگوید (دروازی)
  (بیشتر کلش بگویم تاکلم نگوید)
- پیسه از آنکه فیل بخیر فیل خانه جور کن
- پیسه ازین من هم دری اباغ آشنایی داشتم
- بیش زبان کو تلی نیست

- پیش کو رچه سرم چه بتو رو (بور - رنگ آهو)
- پیش گرگ میروس که قرض باید را بگیرد
- پیش از پاده خاکباد
- ویا پیش از پاده خاکدود
- پیش از تواب نگاره
- پیش از مرگ و اولیا
- پیش پنچ هم بین پیش صاحب پنچ هم پنچ

مثلیکه میگوید: پیش همه فن پیش صاحب فن هم فن
- پیش جانانه ما کشمش و بندانه یکیست
- پیش جانانه من پنبعه و پنبعه دانه یکیست
- پیش چن کوه قاف رفت و چه است
- پیش خرس طبق مس
- بیش دروغ کوهر کس لا جواب است.
- بیش زرگر و نفره دزدی
- بیش طبیب چه میکنی بیشن سرگنشت برو
- بیش طبیب چه میروی بیشن تجربه کار برو
- بیش طبیب چه میروی بیشن کارافتاده برو
- بیش طبیب مرو بیشن دردند برو
- بیش کسی رو که طلبگار تست ناز بران کن گه خویدار تست
- بیش کلّه خر دمبوره زدن
- بیش کور چه چراخ چه نور
- بیش گر فتی که پس نمایی
- پیش میا که یده ندارم دومرو که گرگ میخورد
- پیکان از جراحت بدر آید و آزار درد بماند
- بیامعه اش بر شده

-تا آمدن تبر کنده آسوده است
-تا آبرو نریزی این آسیا تگردد
-تا افتیدن آن یالله یانصیب
-تاباد نگردد خس نه جنبه
-تابد نگیر یک نیک نمی آید
-تابدکنی به نبینی
-تابلاره برود نژنی به پشت زده نمی توانی
-تابیرشان نشود کار پس امان نرسد
- ناتوریاق از عراق آرند مـار گزیده می‌میرد
- ناتوریاق از عراق آرده شودمار گزیده مرده بود
- تابناب رسید بجان رسید
- تابناب او نزینه او باز نمی‌شی (تابناب آب خود رامیندازی شنا گر

نمنوش‌ی)
- تاننور گرم است نان تواناییست
- تاجبان بر خطر نمی‌بردشمن ظرف نیابی
- تاجای ندانی پای منه
- تاجواني درا غنیمت دان
- تادنها نیا شی کر من بر تگیری
- تادل ندهی دل نیابی
- تادل چایی نرود پای نمیرود
- تارنج نینی گنج نیابی
- تار عمر نازک است
- تار دوستی رشته محبت
- تاریکی و اشاره ابرو
- تاریکو درک است می‌ندم ویر است
- تار پیری ویود مرگ یکست
- تاریکی و چشمک زدن
- تاریکی شرب سرمه چشم کور موش
- تاز حمت نباشد راحت کجاست
- نازی راًلوه شکار ... می‌گیرد
- تاسال دگه یا کریم
- تاسال دگه خدا بزرگه
- تاشب نگردی روز بجا یا نرسی
- تاشب نرود روز بجا یی نرسی
- تاشتر خواب نکنید بotre اش خواب نمی‌کند.
- تاشمال نخیزد درخت شو ر نمی‌خورد
- تاکه باد نخیزد سر بهته نمی‌جنبد.
- تا شما لیشادبته نتم جنبه
- تاشمال نشود شاد نمی‌جنبه
- تاصلح توان کرد در جنگ مکوب
- تاطفله گر یه نگمه مادرش شیرنیمی‌دهد.
- تاکار بزر ۵۰ه جان در خطر افکندن نشاید
- تاکج نروی پیش باکی نخوری (دکه خوردن وافته‌ی بلایی مقابل وتصادم پای بر سنگ یا کلاخ)
- تاکه دسته‌ی میر سد کاری بی‌کن
- تاکه تم است غم است
- تاکوعله‌ی گاوشود دل صاحب یش اوشود
- تاکوعله‌ی گاوشود دل دل خانواداب شود
- تامار است نشود بسوچراغ‌رود
- تامرد سخن نگفته با شد عیب و هنر نهفته با شد
- تاننام گرفته وسوته‌ی ره دردست بگیر
- تانپاشی چیزکی مردم نگو یدچیز ها
- تانپاشی چوب تر فرمان، برده گاوخر
- تا نخورده چوبتر فرمان نبرده گاوخر
- تانزاید بلی است چون باید مادر است
- تانشوعی هم سالم خبرنگی‌شی از حالام
- تانفس باقی‌ست راه ز ندگی هموار نیست
- تانکند پدر هیچ نکند پسر
- تان نیکو نیند یشی مگوی
- تا هیزم بر چای است آ تش نمیرد
- تبر پشتین کند یه هنیه
- تبر مردمه زیر کندش سنگ
- تخت به سلمان نماه و گنج به قارون
- تختی به تخته جور یا ی‌ددحاجت نجار چیست
- تخم محنیت هر که کارده رنگ دل به‌ارو دارد
- تدیر کننده تقریب کنندخنه
- ترا بخیر ما را سالا می‌داد
- ترازوی هر دو سرقلب (قلب بعنی غلط)
- ترازوی ز هر از گرانی ستارگان نشکند
- ترازو دو سر دارد
- ترازو را به می‌جناباند
- ترا به آب می‌برم و تشنن می‌آرم
- تریبیت نافذ را چون گردگان بر گنبد است
- پرتویان نگیرد هرکه پیاده خ垠دست

(مصیر اول)
- ترحم بر پلنگ تیز دندان استم گارد بود بر گوسفندان
- ترس برادر مرگ
- ترسو گردگز ابراز یارد نرسد
- ترک عادت مو جلب مرض است
- ترک فرصت مورثاسف است
- تر مرغ به ... ن ماکیان، رونمی به کوی ارغوان دده بیا کوکون کنیم
- تخم مرغ به ... ن ماکیان استورونمی به ارغوان خواهر جان بیا تاکوکو بزیم. دده «خواهر، ترمغ»، مخفف عامیانه تخم مرغ، هرات
- تسدلی دل بیمار الله.
- تشنه در خواب آب می‌سیبند.
- تشنه در خواب می‌سیبند آب.
- تعجیل بداست و لیکن در امر خیر خو بست
- تعجیل نیکو نیست مگر در دومقام نواختن مهمان و بر داختن دام
- تعجیل و شتیاب را خسراش بیشمار است.
- تعیف آ نست که دشمن‌بنگدن

-۷۶-
- تعریف خود پنیه خانیست
- تف بی لب نمی شود
- تف سر بالا به ریشه ورگردیده
- تف هر قدر که بالا باندازی بالای خودت می افتند.
- تف خودرا بالانداختن
- تف نرسیده جوش آمد
- تقدير را تدبیر نیست
- ویا تقديره تکبر نیست.

- تقصیر خود رایگردن د یگران گذارد
- تکلف بر طرف از خویشتن رفتم
- تکلیف گر نباشند خوش توان زیست
- تک تئ آسیا
- تکیه بر جای بزرگان نتواند بگزار
- تکیه بر جباز کن تا بر رسی پرمارم
- تلتن باش چرکین نی

(کتاب از شخصی زنده است Teltin)

- تلخی که شیرینی بار آورد به ازشیرینی که تلخی بار آورد
- تلخی که شانده شیطان میکرد
- تنبل را کار فرمودی نصیحت پدرانه میکند
- تنبلی دام شیطان است
- تنبل رستارا نباشد درد ریش
- تنگی آش از بر گردنست

(پشت غلبظ آبگین گرد عبارت از آردامست) بخشنTeneki

- تنها راز دار هرزن شوی اوسط
- تنها مانی جور بسیار کشی
- تو از مشدی به از مشدی
- تو از مشدی به از مشدی
- توانست پیشس بزرگان است تکبر شیوه فرو مایگان
- توانست ز گردن فرازان نیکوست
- توانست کم کن و بر مبلغ انداد.
توانایی‌های که دانست باشد، زبان‌شناس دل پر نا بود

توانگری بدل است نه بمال

تقوی صفر مایان چرا خودتوبه کمتر می‌کند

تقوی بر از بی پولی است - توبه گرگ مرگ

توب چشته و شوته برق

توبیک باشی و مدا رای برادر ازکسی باک

توب تیشنکان آب پشکان

(تیشنکان و پشکان از محلات بدخشان)

تقوی راضی مه راضی بچه روپیچپی قاضی

تقوی چه دانی که پس برده خوبستا یا گزشت.

تودرود دل شنیده ای اما ندیدی

تقوی سر پیاز هستی یا... پیاز.

تقوی صیف زیاد بدت از دشتیم است

تقوی آب چه دانی که درستان فراقی

تقوی قدر دوستی و شیوه یا ری چه میدانی.

تقوی کن که پایی رستگاری.

تولی (خرگوش) نا گشته شیخ ده قوغ نیلو.

ویا: آهو ناگشته شیخ (خیام) ده قوغ نیلو.

تقوی که اقفر عقل داری جیرگداپای نیمکنی.

(توقه اینقدر عقل داری جرگدا ای نیمکنی)

تقوی نیکی میکن و در دجلهانداز که ایزد دریبا بانش دهد پاز.

تقوی یاد گز نی (یاده میکویی)

نام دستروسیا

نه یی جبایش سوراخ است

تیر چون تر شود کمان کردد

تبری که از کمان رفته برجی گردد

تبر رفته بکمان نمی آید
- تیر رفته نیاید باز
- تیری رفته بیان کی آید بجای
- تیری که از کمان جست بیان نمی آید
- تیری که از کمان درد بیان نمی آید
- تیرش بخال خورد
- نیزی کار در نولش (تیزی کا ر ددردم اوست) دروازی
- تیسه رابوای خود میزند
- یا تیسه ببریه خود میزند
- تیسه را بتراش کاراست
- تیغ عاقل سر جا هلال
- تیغ خودش گردن خودش
- تیغ میشوقه تیز است
- تیغ جاهل برش ندارد
- تیمار غربیان سبب ذکر جميل است
- تیمم باطلس جایی که آبیس (تیمم باطلس جانیکه آبست)
ج

جان جوشت را شاخه کمی شانی
- جان خانه مردمان نه نان می‌بايد و نه او (آتش)
- جان جان گل ابریشم نرمک نرمی که یا ریشم
- جان‌نانه گل گیاهای خوش‌بینیار مردم
- جان گرو جامه‌گرو
- جان است بادنجان که نیست

جان‌آدم و شیر مرغ ییدا نیشود
- جان لچ و سوته بازی
- جامه با مصلحت کوتاه نمی‌شود
- جامه به اندازه‌تن باید دوخت
- جامه ندارم دامن از کجا آرم

جا هل چا هل را ستاید و از عالم نفرت نماید
- جاثیقه قند و قروت بیک نرخ است گذاره سخت است
- جاثیقه آفتاب نیایید طبیب می‌آید
- جاثیقه سوزن نرود جوال دوزرا درون میکند
- جاثیقه درد نیست در مان نیست

- جاثیقه دل برود پای میرود
- جاثیقه سنگ است پای پژنگه است
- جاثیقه نمک خوردنی نمک‌دان رامشکن
- جاثیقه گل است بلبل است

جا هل بد اندیش هر جای می‌زنند نیش
- جای است و جولانی
- جایی نمی‌خواهید که آب زیر پایش برود
- جای برای سوزن‌ا ندا خشن نیست
- جایی بهشین که بر نخزی
- جای تنگ است و مردم بسیار
- جای بلبل را زاغ گرفت
- جایی بهشین که ثابت بجایی

۷۱
جای خود را گم کرده
جای برو که ترا بخوا نند نه جای که درت پرانند
جدایی ناپذیرانه دوست قدرِدوست کی داند
جدالهای یوسف را دل یعقوبی می دانند
جبهه همه روز چان بخورد و چهل همه ساله آب برد
جز بدست آشنا نفوک خت قصاب استخوان
جدف یک باش و چرخ کینی
جغدین (تلتین و یاکسیکه لباس‌های کهن‌های دارد یعنی
درینجا مراد از ار زش نظا فست–بدخشان)

جغتش بیاور و مفتش بیگر
جغرجیر است و دیگر دیگر

شیر چنین است: جگر جگر است و دیگر دیگر
فریاد نوحا گو فریاد مادر است
جگر شهرو نداری سفر عشقی مکن
جمهور ر حمید خدا و نیکی است

جمال جمال مهتر است هر چه بینی بیشتر است
جمال مرد به علم و هنر است
جنگ اول به از صلح آخر

جنگ را به پیسه می‌خوری؟
جنگ با سمشیر معا مله بابول
جنگ شد گوار سر شد گوار
جنگ شد یارسرشند یار
جنگ زنان قتل مردان
جنگ بی شعله نیست
جنگ که در گرفت تر و وخشک می‌سوزد

جواب جا هلال خوش‌می‌گئ
جواب‌های جاهل‌ان باشد خوش‌می‌گئ
جواب‌های هوا است
جوانان از مزه و پیران از سرخی سبب تفریف می‌کنند
- جوانان بهار نمی‌گیشت
- جوان امید ها دارد
- جوانی را به خضاب و تر وتر ای به آرزو و علم را به عاها صل
- نتوان نمود
- جوانی کجا او که یادت بخیر
- جو بکاری جو می‌برداری گندم بکاری گندم
- جود کن و منت منه تانام نیک بی‌ری
- جو دو خر را تقسیم گردنه‌ی توانانه
- جود ناخواسته دادن است وپی‌ی آز خواستن دا دن پا دا ش
- جور استاد به زمره پدر
- جوز بشکن طالع بیبن
- جو فروش گندم نما
- جوی طالع ز خر وار هنر ب‌ه
- جو یتنه یابند است
- جهان ای برادر نماند بکس
- جهان دیده بسیرا گودید دروغ
- جهان مه‌شتن به ازجهان خوردن
- جیبشع از جیب ملا پاک تراست
- جیبشع را یو پنک زده
- جیبشع را تار اعتکبوت زده
- چادری قلعه زن است

- چار باید ناجار باید زیستن
- چاره سازان در علاج کار خودربی چهار اند

- ٧٣ -
 جهار سازان در علاج جهار خود عاجز است
- جهار چارا چار روز آز مایند دوبار دو روز
- جهار نیست درین واقعه ای لاتسیم
- جالا گنشته به سکجها خدا دادند جالا چار چوب به بالای آن قروت
- خشک کنند گنشته بمعنى افتئذن.
- چاه نكن به هر کسی اول خوادت دوم کسی
- چالا اگر خوش بشینه همه کس نراد است
- چالا در جانم نمی خوردم (بازی نخوردن)
- چاه کن راه چاه در پیش
- چاه کن در چاه است
- چای است لینی روى است بینی
- چای سردن ونان سرد را می توان تحمل نمود و لی نگاه سردن
- سخن سرد قابل تحمل نیمیبانند
- چای نا خورده و جنگ
- چتی را هر چه شور د هنده بدت میشود
- چتی را هر چه شور د هیدپوش بلندتر میشود
- قرا عاقل کندکاری که بار آرزویی آنا
- قرا کسی از کار پشیم-ا ن گردند که ازان کار رنج پشیمانی
- برده باشد
- قرا چراغ مرده را روشن گردن
- قرا چراغ در خانه کور قدر ندارد
- قرا چراغ به نه خود نور نمیدههد
- قرا چراغ خودش میدونه که روغنی از کجاس - هرات
- قرا چراغ دزد خواب پا سبا ن است
- قرا چراغ هیچکس تا صبح نی سوزد
- قرا چراغ دروغ بی فرو فسند
- قرا چراغ مفلسان بی نور است

۷۴
( زود بر کردم من بی صبر داغ خویش یبش را )

اول شب میکشد مفسد چراغ خویش را

- خوایی راکه ایزد بر فرو زد هر آنکس پف کن دیشش بسوزد

- خواییکه بخشه بسوزه مسجد صبر است

- خواییکه بخشه رواست به مسجد حرام است

- خواییکه مر ابام در پام خا موشک را گار تمام

- چرم گاو بدون میگیرد

- چشم از چشم می سوزد

ویا چشم از چشم می شرمد

- چشم بازار را خریدی

- چشم به دور

- چشم تنگ است

- چشم پاره است

- چشمها یک بکاسه سر ش

- چشمها یک بکاسه سر ش رفته

- چشم خسیر را خالی گور سیر کند

ویا: گرسنه را خدا سیر کند

ویا چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت بر کنید یا خاک گور

- چشم خوایی بدن است

- چشم خواییکه دیده ندارد کورشود

- چشمها یک آل بادو می چیند

- چشم دریاست

- چشم دید دل کنید

- چشم خود را الیق بلق کرد

- چشم خود را در جا نتش میخ گرده

- چشم خوود حیزی سرخ کردن

- چشم خوود را دو کن

- چشم خوید از استخوان است

- ۷۵-
چشمش ور داشت نمیکنند
چشمش دید دلش کشید
چشم مور و پای مار و نان ممسک کس ندید
چشم بین دل مخواه ، چشم دید دل کشید
چغیلی چلو صاف را میگوید کوسوراخت
چغیل (اسم آله یافتریه توسط آن گندم و جو را باک کندوداری
سوراخهای زیاد باشد )
چقچه وشوروای چقچه
(جغشک چه باشد وشوری آن)
چناق دلخواه شکستانه
چنان با مردمان خو گن که بعداز مردند عرفی
مسلما نت بز مزم شو یه و هندو بسو زاند
چندان سمن است که یاسمين پیدانیست
چو امحق در جهان با قیست مفسد در نمی ماند
چو افتید ی تبیدن مصلحت نیست
چو خدا صدای ندارد هرکس بخورد دوا ندارد
چوب خشکرا هر آنته خوایی نشور جز به آنکه راست
چوب کچ راستون نتوان کرد
چوب خشک حاجت به خشک نداره
چوب راست را زیسر دیگ نیندازند
چوب نرم را مور می خورد
چو به گشتی طبیع از خود میازار
چو یای خانه خود گرگ کوسفند است
چو کفر از کمبه بر خیزد کجاماند مسلمانی
چو د خلت نیست خرچ اهسته نک
چو میدان فرخ استگویی بزن
چون کارآور زدست رفت فر واده سود
چون و چرا در بین نیست
چون دزدان به هم افتند کلااظهر شود
- چون در امضاء کاری متر دد باشی اطراف بی آزار را اختیار کن
- چون دشمن را در بند یافته‌ای ما نش مده
- چون خشم زند شعله‌ه ۲ و شکر بسوزد
- چون رسته گنست می‌تواند بست
- چون شاخ خلاف بالای رود همه شجور بار آورد
- چون گوش روزه دار به ام‌ها گیر است
- چون نام سگی بر آری چو بی پدست آر
- چون شود دشمن ملاحم احتیاط از دست مده
- چهار طرف قبله
- چه باز یک فش چه کفش بیا
- چه باک از موج بحر آنرا چه باشند نوح کشتیبان
- چه خوشی بود که بر آید بیک کرمش در کار
- چه خوش با شن که بعد ازانتظاری به امید رسد امید واری
- چه بیر چه عصای بیار
- چه خرودی چه هضم کرده‌نمو توانیدی
- چه قسم شد مهتاب پالایشیره خار تابید
- چه کنه بینوا همین دارد

اصل شعر اینطور است :
( برگ سبز است تحقف دویش
چه کنه بینوا همین دارد )
- چهل ملا یک جوال سبوس رابار کرده تمیتوانند
- ویا زوره فت ملا بهک جوال سبوس نمی‌رسد
- چه نسبت خاك را با عالم پاک
- چی چی چو پوده گوش بر وشیشه
- ( همی چو پان در گوش بززان آشناست )
- چیزای هم چه که ده قطع عضارتیه

- ۷۷-
چیزی آسیا کند چیز گندم تر
چیزی کندو نم دارد چیزی آسیا کند است
چیزی بهتر از خوی به دنبال است
چیز مفت را چه باید گفت
چیزی به خور چیزی بده چیزی بهن
چیزی که نمی‌یابی مجد
چیزی که به یک است به کفالت است
چیزی که در ورنه دیده د رآبادی نگو
چیزی که عوض دارد گله ندارد
چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است.
و یا آنرا که عیان است چه حاجت به بیان
چین ابرو چوب در بان است صاحب خانه را
چیزی که کشت می‌کنی آب‌رامHEADER
و یا، چه بکاری همان بدوری
چیزی که نمخاره نخار (چیزی که نمی‌خارد مخار) هرات
چیزی گاو که چیزی گاو دوشه که چیزی به بی کچ می‌دوشه
چینی شکسته صدا ندارده
چینی شکسته صدا نمیدهد
ح

- حاچت مشاط نیست روى دلدارم هنوز
- حاجت مشاطه نیست رو ی دلارام را
- حاجت ترشی ندارد نا ن شیخ ترشی رویش کفایت می‌کند
- حاجی حاجی را در مکه می‌بیند
- حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است
- حاجی را در مکه بیابند
- حب و طن ز ملك سلیمان خوشتر است
- حديث ز نده بشنو مرده د رگور
- حنر کنید ز آبی که سر ز نده‌زننور
- حرام میخورم شغلم
- حرام از هر را هیچه بیا ی‌درب‌مان راه پاز میرود
- حرص پیری ندارد
- حرف منت زینت مرد است
- حرف آموز که از حرف قـت افلاس نسوزی
- حرف حسابی جواب ندارد
- حرف حق تلخ است
- حرف خور کجا شنیدی؟ ارنجه که حرف مرده شنیدم، هرات
حرف را بآدم یک مر تیبیه می‌زند
حرف رایوست کنده باید گفته
حرف راست را ازچه باید بایند برسد
حرف بد از زبان بد بر آید
حرف بد بز بان بد باشد
حرف شنیدن ادبیات
حرف مردیکیست تا حالی گفتم حالا می‌گم تا
حرف مارکه بالاشد وباینامی رسد
حرف فیکه از د هان بر آید ودجمه بارآید
حرف مار کمال است
حرف کن خدا بروکت کن
بعمل: حرف کت از تو بر کت از خدا
حرف پچانی گر سنته است و قاون بنانی سیر
حرف دایم در غم است هر چند که دارد پنداد و که کم است
حرف را نکنند نعمت در عالم
حرف را نکنند نعمت در عالم سیر
حرف محروم است
حرف همیشه محروم است
حرف رایف را می شنا سعد
حرف با خته از بخت خودنالان
حرف با خته با خود همیشه در جنگ است
حرف با خته با خود دریگر است
حساب حساب کاکا برادر
بپنی: حساب کاکا برادر
حساب جوجو بخشش لکل
بپنی: حساب بمثال بخشش بخورا
حساب دوستان در دل
حساب کل تامین روز
حساب می خواهی چان آدم
حساب دو ست از ضعف دوستیست

-80-
حیدر آتشیبیست که چون بر افروزندتر خشک پسوزد
حسن اخلاق بر فتات خووابست نه بگفتار مرغوب
حسن يوسف دم عیسی یعدبضا داری
حسن تدبیر نصف معاش است
حسن خو به خدا دوست دارد
بهنچ: حسن هم روانان اگر بد بودی ایزد در کلام
اینقدر در سوره يوسف حرارپیشیده است
حسن غم خروز یا حسن ظمیش
بهنچ دیوار نم کش
حسن از نعمت حق بخشی استو رم بیکنها را دشن
حسن هر گز نیامدد
حفظ جان وا جبست و حفظ ظومت از آن واجب تر
حوض که پرشند سر میزند
حق بده حق بگیر آشنایی اموت
حق بجای خود قرار گرفته
حق به حقدار میرسد
حق که علی مقیس و می بیند و می پوشش و همسایه نمی بیند و می خوشند
حق بمر که خود قرار گرفت
حق را به حق دار باید داد
حق شمشیر بران است
حقگوی اگر چه تلخ باشد
حق همواره منصور است وبطل بیو سته مقبول
حق مردم خور
حق وقیقت و گل سرخ هر دوخار اند
حكمت به لقمان آ مو خشتی بی ادبی است
حكمت کمال نفس ا است وزر زور تن
81
­ حکمت از لقمان
­ حکیمی که با چهال در افتئاد بايد توقع عزت ندارد
­ حلمه گفتگ دهه نسارد شیرین
­ حمام برود تر نشود
­ حمام ز تانه واریست
­ حوت اگر حوتی کرد کمپر را در قطعی کنن (کمپر زنپیر)
­ حیا حصار ایمان است
­ حیف باشد پیشواری یا ری بپید آوردن و به آسانی از دست دادن
­ حیف دانا مردن و نا دانزیستن
­ حیف دانا که می میرد و پا ناورد که می ماند
­ جیلی جو را به‌مانه بسیار است
­ حیوان در پی صاحب‌ش می‌رود
خ

- خار از زمین تیز می بر آید
- خار تیز از نودش معلوم(نوده نمی گویند)
- خار پشتک به خود خود گفت مخلب بچیم
- خار پشتک چوبی خودرا گفت بخمل بچیم
- خالا می نیا مد نصف نان فایده می‌نم
- خالی دست روسیا
- خال بر لب مالیدن
- خال بخور آب نگهدار
- خال خدا بنده خدا
- خال را در چشم‌ش زد
- خال غربی پست است
- خا کساران جهان را به حصارت منگر
- خال خشک در دیوار نمی چسبید
- خال دران خورده که تن‌م‌اخورید
- خال می‌شی به که جواب سخت
- یا خاموشی عین‌نوار است
- خانه‌ات پر گندم
خانه خالی دیو میگیرد
خانه تنگ و روزی فراق
خانه ات خراب شود
خانه از باد پیش بیرو به‌نانه‌ده یاده (خانه قبل از طوفان)
باش ویران است مگر باد به‌نانه می‌شود
خانه پر خاتو به‌نا مسر بیرخاتو (خانه پر از زن است مکر
بدنام زن پیر است)

خانه داماد چیزی نیست خانه عروس دنگ و دنگ است
خانه‌شان خبر نی و خانه‌شرعوس دنگ و دنگ است
خانه دروغ گو آتش گرفتکس باور نکرد
خانه ویران می‌شود چون طلف گردید خانه دار
خانه دوستان بروبدرشمنان مکوب

خانه درویش را شمعی به ازمنه‌میاب
خانه درویش را شمعی کم‌ازمنه‌میاب نیست

خانه زنبور را شور میدهد

خانه قاضی گردید بسیاری ر است اما حساب دارد

خانه ظالم خراب

خانه که در کد بانو بابند خالاتزانو باشد
خانه گرگ بی استخوان نیست

خانه نشستن به‌بی از بی‌چاده‌میست

خانه نازروته می‌مان

خانیم خانه خرو (مرغ) دب‌هد برو (خروج مطابق دخل)

خار از خوردری اش نیز است

خال بستن زرسخ بگرده

خال خدا بنده خدا

84
خانه ایزک بچه شند یکته شندومرد (ایزک خنشی)

خانه جوز بسیار است ۱ ماحاسب ندارد

خانی به همه حال مردداست و خدای و خلق از او ناخشنودست

خانی خائف است

خبری که دلی بیاورد با گذارتا دیگری بیاورد

خب زیر بوریا

خب ما و خب تو

خدای از گرفتگی کور واز یک درک نجات به هد

خدای بعیدت محتاج نیست

خدای به دسته دسته نه ته کل بزه شناخ

خدای بگیرد جانت را گاهی گیرم جایت را

خدای بی عیب است

خدای این دست وا آن د ست محتاج نکنند

خدای دست را محتاج د ستچ پ نکنند

خدای یک دست را بدست دیگر محتاج نکنند

خدای خر را شنا خت و شنا خت و شنا خت و شنا خت...

شاعری گردید:

شناخ گوایین اگر خر دا شنی هیچکس را گرد خودنگذاشته

گر به یک مسکین اگر بر داشته تخم گنجشک از پنجه پر داشته

خدای دارم چه غم دارم

خدای خدمه بیا مرزد (خدمه - خودم را)

خدای چشم را برای دیدن داده

خدای دیر گیر اما سخت گیر است
- خدا را کسی ندیده اما بدیل عقل شنا خته اند
- خداره که نمی شناسی بقدرت هايش بشناس
- خدازده باشی و ار واح زده نی
- خدا قشلاقی رو شهروی یکندوکنه ره شکاری (کتنه سگانر) Kata
- خدا گفت کلو واشربو نگفت که (کلو کلو)
- خدا می داند و می توانند
- خدا که میته نمیگه که بچه کیستی
- خدا کشته را بقربانی حساب میکند
- و یا خود مرده را بقر با نه حساب میکند
- خدا غربی را که میته خورده نمی تاند
- خدا ناترس سر سلا مت نمی برد
- خدا لک بخش است
- خدا یار بیکسان است
- خداهیکه دندان دهد نمان دهد
- خداهیکی یار یکی سخن شاعری دری مورده میگوید:
روئی بمشر درمان یسر عشق خطاست خداهیکی محبت یکی یاریکی
- خر از گله پس ماند یال ودمش می ریزد
- خدمت کرده را گناه لازم
- خر از همه گنده تر واو خوردنش بلند تر
- خر باربر به از شیر مردم در
خربوشه بخور ترا بپایلیز چه کنار
خربوشه خربورشه را دیده رنگ می گیرد - همسایه همسایه ره
- خر بوزه گر مه واریست
- خر به نمک چه می فهمد
- خر خالی یرجه میرود (یرجه نوعی از رفتار)
- خر بیکار سواری بچه ها
- خر که جو را دید که را نمی خورد
- خر را خدا شاخ نداده

86
خر بیش پار یا بار بیش خر
خر پشتی خارید به ته باردویه (دروازی)
خر به پام خر می شنمد (خرزیر پاییم خر می پالم)
خر به اندازه دخل است
خر چه داند قدر جلو اونبات
خر چه داند خوردین قند ونبات
خر چه داند لذت قندونبات
خر خفته جو نمی خورد
خردمدن بابی خرد بیکار تکند وهوشیار با مست کار زار
خردمدن باش تا توانگر باشی
خردمدن طالب کمال استنادان خواهان مال
خر به نبین بزرگ زبان است
خر را چه وروغن زرد
خرس چیه که شیب چا شه هرات
خرس را که یادکردن سوته در دستند بگیر
بعضای عوض خرس، گرگ آورند
خر عیسی گرگ بهمه برنده
جون بیاید هنوز خر باشد
یا : خر حاجی گرگ بهمه برند
جون بیاید هنوز خر باشد
خر کاری هم در یای علم است
خر کاری کردی هم هنر است
خر که از گله بین مانند گو شودم را پیر
خر که از خر پس بمانند بیننی اش از بیدن است
خر گوش کم خوردو آسوده و آرام خاوگی
خر گوش دم بریه را نمی خورند
خر من سو خنhte ، سو خنhte خر من داند
گوید:
(گوش پیداکن چو بیدل ازکتابخا موهان
معنی گز هیچکس تنوان مشوداورده است)
- خواه نمک زندگی است
- خواب زن چپ است

- خبر ندادم کره دار (خبر رانندام کره دار است بدواراتی)
- خرتنامه بار خر نا لمه (خرنی نلل بار خر می نالد بدواراتی)
- خر نداشتنی خونه میرزی
- خروس بی وقت ااذان میدهد
- خروس بی وقت
- خروس تابه هنگام
- خره چه و شو چه
- یا: خره مونده و شو چیری-دواراتی
- خر میره را با در برابر کردن
- خر که مانده بخنده
- خر همو پالا نش بدل شد
- یا: خر همو خر پالا نش د یگر
- خر همان خر است پالا نش تغییر خورده
- خس بداندن گرفتن
- خس کم و جهن پاک
- خسک زیر بور یا ست
- خس باشه و خار باشه شکم پریار باشه
- خشته اول گر نه معمار کج تا ثر یا میرود دیوار کج
- خشومزد اور باست
- خشوازی دوست داشت که بوقت نان آمیزی
- خشوازی دوست نداشتن
- خفته را خفته کی گم بیدار
- خلق چوب خلق را شکار گرد
- خموشی معنی دارد که درگرفتن نمی گنجید بیدل: درین مورد می-
خواب خر گوش
خواب چهار پلهو میکند
خواجه باغ داری دارم
خواری ز طعم خیزد و عزت زقناعت
خواستن دادن دل است
خوان بزرگان اگر چه لذت پیداست خرده انبان خود لذیذتر
خواه سنگ بر شیشه زن خواهد شیشه برسنگ شیشه خوا هد.

شکست

خواهی نشود رسوا همر تنگ جمعت باش
خواب کوش تا خوب شوی
خود آرامی عادت زنان 1 استن به مردان میدان
خود بشکن طا لع ببین
خود ببین خدا بین نشود
خود را بکوچه حسن چپزدیه
خودت را همرای گو د کسان برابر میگنی
خود پسندی جان من بر هان نادانی بود
خودت را راه نمی دهدن من گوی که اسمم را بخانه قریه داربر
و یا خودت را راه نمی د هندزیمیگنی که اسمم را خانه قا ضی
بسته کنید.

خود پسند پسند خلق نیست
خود خوی سک خورد
خود کش بیگانه پرور
خود کرده را تدبیر نیست
خود کرده را در مان نیست
خود کرده را یشیمانی جه سود
ویا: چان من خود کرده ای خود کرده را در مان نیست
خود کرده را نه درد است وندر مان

89
خود کوزه و خود کوزه گر خود کوزه
و یا: خود کوزه گر و کوزه خروش و کوزه فروش
خود گوی و خود خنده کبیره هنر مندی
خوردم اینجا گشتم ده تره‌باغ
خود فضیحت و دیگران ر انصرحات
خود مرده را در قربانی حساب می‌کنند
خوده خو شبیز خته نمو شه (خون با خون خمیر نمی‌شود)
خورده گردرگی
خورده سر مایه را و سودنارد
خورده کلاس کار
خوردن بایران جوا ب دادن تنها
خورده همان به که با یا ران‌خوری
خاک در این خورده که تسنن‌خوری
خورده را قبول کن نه بستی را
خوش آمد گوی را بر خودمده راه
خوش آمد هر که را گلفستی خوش آمد
خوش آن چا هیکه آب از خود باردد
خوش اصل چفا تکنک به اصل وفا
خوش بخت آنکه پند ز و ضع ب حسن گرفت
خوش وقت کسیکه البته ندارد
خوش بخت کسیکه خوورد و کشت به بخت آنکه مرد و هشت
خوش حال کسانیکه بهرحال خوش اند
خو شخوی همیشه خوش، معاش است
خوش روی کلید دلها است
یا خوش خوی کلید الیست
خوش سخن باش تا امان بایی
خوش عالمیست نیستیه، چاکه ایستی کس نگویده کیستی
خوش معامله شریک مال مردم است
خوش معا مله باز معا مله، بد معامله بس معا مله
خوشه چین خوشه چین را بندبند صاحب ز مین هر دو را
بمثل: مهمان را به می‌بیند صاحب خانه هر دو را
خوشش یک سر دارد
خو گیری از عاشقی به تراست
خون نا حق عاقبت دا مانگه می‌شود
خون موزی اجر ندارد
خون بخون کس نمی‌شود
خون بخون شسته نمی‌شود
خوی داده را داده می‌داند از همسایه را همسایه
خوی بدرا بهانه بسیار است
خویش بخوش سودابرا
خویش زن قلیه بزن خو یش مرد سکل بشور (سکل - کهش)
کهنه و فرسوده
و یا: خویش زن قلیه بزن، خویش شوی دیگ را بشوی
خیانت پیشه دو نان استناد درستی آئین فرو ماوکان
خیر در خانه صا حبش را گم نمی‌کنید
خیره ده خانه صاحبیش من برده
خیز گوسا له تا کاهدان
خیز پشک نادهان کا پیام
خیمه بعد از عید در با یستبمان
خیمه بعد از عید واریست
د

- داگری شرط چناندازی است
- دادن بیدیوانگی گرفتن بعاقبی
- دارویی بعد از مرگ
- داشته‌اید بکار گرچه بوده‌اید مار
- چال نداره که دال بازی کنه (دار ندارد که دار بازی کنه)
- چنین پاک را بادامن آلوه‌ی بندندی‌پاک هم آلوده گردد
- چنین لیلی بند است ودستمجنون کوتاه
- چنین به هیچ شهر و و لا یتغیرب نیست
- چنین بینای خدادست
- چنین که بدل دوست نداری، قربان محبت ی زمانی
- چنین به اشاره ابر و کار گندادان پبخم چو گان
- چنین کنجشک ميخورد در زیرلت بو د نه می‌ماند
- چنین اثار واری
- چنین که بدل دوستنداری،
- چنین از مادرگرده دلسوژ تراست
- دایه مهر بان تر از مادر

92
دنیا به سبز پالک است
دنیا همسایه بینیش پچق
یا: دختر در خانه خمیسی
دختر تخم توره تیزک است
دختریه خانه دار بـا شمدطلو بست
دختریه محبو بیاش، خوب و محبو بست
دختریه میان آب، روان است و خر چم آسیاب گر دان
در آتش درون بودن از بی‌خر بودن
در آسیاب ستاره یادار، د رزمین سایه
در آسیاب درایه بی گرد نمی‌برایی
در آمد مرد را بخشندوه دارد.
در ارز بریدی باز بریدی
در بیشه گمن مبر که خالی‌ست
شاید که بلنگی خفته باشد
در بسته یاسبان نمی‌خواهد
در بسته باسته بلا است
در بار آنکه ترا دیده چـه گلمها بسته
در شکند سخن نی
در بیابان کفش کم‌نهزه نمی‌نست
در پر اهن از خو شوقتی جای نمی‌شد
در بلا بودن به ازبیم بلا
در ترا میگویم دیوار تو بصنو
در تا خیر آنئت است
باثو کل زانوی اشت بینـشد
مولوی در مشنوی معنوی خود دین باره گوید:

۹۳
گفت به آواز بلند
بنا به انشا است
۱. در جانبایی چه چنین بازیست
۲. در جای تهمت مرو
۳. در چنگ حلقا تقسیم نمی‌کنند
۴. در چنگ نرخ مشخص‌ی می‌کند
در جهان فیل مست بسیار است یا دست بالای دست بسیار است
۱. در جوانی زحمت کش که در پی راحت یابی
۲. در جوانی یک آب رفته با شدیل بیور
۳. در خانه آرد نیست بیرو نششنش نشند
در خانش نان ییدا نمی شود در بامش نو داد تندور
ویا در کنوری شان آرد نیست در بامش نو داد تندور
۱. در خانه اش نان ییدا نمی شود نامش فتح خان
۲. در خانه اگر کسی است یک حرف بر است
۳. در خانه دماد خبری نیست، خانه عروس دنگ و دول است
۴. در خانه هر چه باشد محبانه هر چه باشد
(هر چه که خداو هست)
۱. در خانه خدا دایم باز است
۲. در خانه دوست خود کمتر براید، هر چند که عزیز یید
۳. در خانه موری شیبنم طوافانست
۴. درختی سر کوه راکه شانده
۵. درخت از میوه اش شنا خته می‌شود
۶. درخت گفته تا دسته از خودم نبایده سر مرا نمی‌برد
۷. درخت میوه داره سرش شخم است
۸. درخت ای مینه یی خودش کرم خور مه در وازی
۹. درخت را از بین خودش کرم‌خورده
۱۰. در خمير موی بالاد
در خورنده پستی - در جوانی هستی در بریستی مستی - پس خدا
کی می پرستی (خواجع عبد الله انصاری)
درد از در مان گذشت
درد به رآ سرد دواي بدل
درد به رآ دواي بدل

۱- درد راه ران در درد را قهر کنمه صاحب خونه رهی هردوش، دروازی
۲- درد رای از درد را قهر میکنند صاحب خانه از هر دو شان

اصل چنین: میهمان میهمان ر ابده می بینند صاحب خانه هردو را
درد کمپیر غوزه
کمپیر نی دردی غوزه
دردم بلا باشی در بیمش نی
درد دندان باید کندن
دردم از خدا گلیم از بندن (گله ام اب)
دردم از خدا گلیم ام از همسایه
درد دندان را علاجش کندن است
درد مثل کوه می آید و متشک که میرود
درد یکی بدبیگری دیواراست

۱- در زمین نما هنر است
۱- در زمستان از ناک کرده او بهتر است (الا و آتش)
۱- در زمستان روشان بریزند آبی
۱- در زمین لچ محکم شدن
۱- در زمین روزی و در آسمان نستاره ندارد
۱- درس اگر مشکل بود بی مفرزا خواب آورد
۱- درس سختی صبر پیشه گیر
۱- در سر دسته خان د شومن هستم هست دوست هم هست
۱- درس شیطانی زود آ موکت میشود
۱- در شپ به روشند جراح و صدای سک راه نرود
در شب سخن آ الهسته گویی
در شهر یک چشمه‌وارفتی یک چشمت را بی‌تکن
در طاق نسیان گذاشتمش
در صبر غوره حلوا شده

در ضرورت ها صبر با یاد نمود
در طریق دوستی ثابت تقدم چون خال باش
در عفو لذ نیست که درانتقام نیست

در عیب نظر مکن که بی عیب خداست

در گسی میکوپی و خانه گم می‌رسی

در کار خیر حاجت است فجا ره نیست

در کاسه سر آب داد

در گذار تازه تو در گذرند

در مثل مناقشته نیست

در محنت بصیر مو صروف و درنعت به گذار معروف باش

در مرد مه نزن یک مسئله که در ته نزنن دو مشته

در مزرع دهر هر آنچه کاری در چو

در ما بین زن و شوسر مسیان حگری گنگنید

در مونیک غنی و غربه‌پیکست

در میان در سنگ آب‌سیدم

در میان پکسی رسید گه در دی دارد

در میان جنگ نرخ مشاخ میکنند

در میان جنگ دیوار نخی باشد کرده ای

باز میکوئی که دامن نه می‌گراند هوشیار باش

در نه می‌تویم فاصله

در میان در کسی دشمنم می‌فنگ که بعد از صلح شان

شرمساری یابی
در زاویه شهر بسته میشود و دهان مردم نی
در تداری دن بان چه بیگانگی
دروغگو اگر گفت شیب سفید است بگو روت سیاه
دروغگو از هن دروغ میشود
دروغ جابه ندارد
دروغ گوی گوی دروغ گوی گوی اقتلاز تمیز کنن
دروغگو دشمن خداست
دروغ را تا در خانش
دروغ آدمی را کند شرمسار
دروغ آدمی را کند بی واقع
دروغ گفت زخم شمشیر مانند که اگر زخم به شود نشانش بمانند
دروغ مصلحت آمیز
دروغ مصلحت آمیز بسم از از ازنته انتیز
در حق آسایش بست آتاد وقت گرفتاری ترا بکار آید
دروغ گرده دلش به درون‌می‌شود به کلولخ داسه تیز میکند
در ویش به قناعت باز تو اتی گر به بضاعت
دروغش در قافله ایمن است
دروغیش زوال نه بینند
دروغیش هر کجا که شب آید سایری اوست
در هر چیز بازی در ریش پدرهم پاژ
در هر دوغ خودرا مگس می‌سازی
در همه‌اش قنطی، دروایی یعنی در همه کار تو خودراشمه‌یت
میسازی
می‌سازی
در هل سری سری است
در یا ب‌هد هان سگ نجی نمی‌شود
دریا به لق لق سگ حرام نمی‌شود
و یا در جعف سگ در حرام نمی‌شود
و یا در لق لق سگ در پی اجرام نمی‌شود
و یا: در یا از چهل سگ مزدار نمو شه ـ دریا که به هن سگ ننجس نیمیشود مثل: کی شود در یا به بوز
سگ ننجس
دریگ پست بود خمیده میتوان گذشت
دریغ سود ندارد چو رفت کاراز دست
دز بیو نمو شه هیخ سیسر( دزد تروتمند نمیشود و حیرتی
قا نع)
دزد باشی بانصا ف
دزد باش مرد باش
دزد خانه بدتر از دزد بیرون
دزد خانه راکس گرفته نمی توانند
دزد در سرش پر دارد
دزد در سرش شاخ دارد
دزد راهی رود صاحب خدا نه را هی
دزد در کوه چا نمیشود
دزدیکه فر صت دزدی بست نیاورده باشد خود را امین میداند
دزد زود صاحب مال را می بندد
دزد را میگوید دزدی کن صاحب خانه را میگوید هشیار با ش
دزد طالب بازار است
دزد مال برده جا یش را نبرده
دزد مباش از هیچکس( بیا) نترس
دزد نباشی از پاها نترس
دزد نادان بگاهان می دراید
دزد نابدل درگاهان می افتد
دزد ناگرفته سلطان است
دزد هم خدامیکوید وکاروان هم خدا
دزد نی خدا گمه و صاحب خونه نی دروعی(یعنی دزد هم خدامیکوید
صاحب خانه ام)
دزد همیشه رو سیاه است
دزد یکی گمان هزار
دزد غاردلیه( دزدبدن است)
دژد که پیدا شد صد پا ته موخوره (هر گاه دژد پیدا شود می‌توان صد فانه زد)

- دستار ندارم و غم هیچ ندارم
- دست بالایی دست بسیار است
- دست بتار دل بیار
- دستت تا لندن آزاد
- دست خود را کارفرما منت مردم نکش دست از سر می‌برم نمیدارد
- دست تنگی سختی از دل تنگی است
- دستر خان پدره ندیده
- دست دست را می‌شناسد
- دست خالی مايه خجالت است
- دست از همه چیز شسته
- دست دست اول
- دستش به انگجار نرسید گفت انگجار ترشست
- ویا دستش به آل نرسید آلتوتر شست
- دست به آل نمرسید میکونم ترش است
- دست در شکسته تا وان گردن
- دست در شکسته بار گردن
- دست چپ را از دست را است فرق کرده نمی‌تواند
- دست زیر سنگ است
- دست زور بالا
- دست شکسته را درون آستین بنه
- دست شکسته کار می‌کند دل شکسته نی
- دست مادرم درد نکند با این عروس آورده
- دست من شور است
- دستی از غیب بیرون آیدو کاری بکنید
- دشمن بیلا طفت دست نشود
- دشمن چه کند چو مهر بان باشد دوست
- دشمن دانا بلندت میکنبد
- بر زمینت می‌زنند نادان دان دوست
شکن با تو نسازد نوبادشمن نساز
شکن قویست نگهبان قویی تو
شکن اگر پشه است فیل بشمارش
شکن می گوید شکردار است میگوید تبر وار
دکانداری پای شکستگی است
دکان ببناره را دزد زده
دکان عطار را دزد زده
دل آزاده را سخت ب‌اشداسخن
دل بدست آور که جد اکبر است از‌هزاران کوه‌های پنگی به‌تر است
دل بدلون آئینه است
دل به‌دل راه دارد
دل را بدل رست‌در گندسپهر از کینه کینه خیزد وزا مهر مهر
دل یسوزد از چشم کور آ بمیرود
دل بی غرض کشاد
دل بی غرض و سیع
دل رونده ندارد تنین از کش ( زیر بغل )
دلش را بی‌باب کمرش را بکن
دل گونه در گاه حق است
دل خوش‌شان بد نوکر بی‌گم شکم گردن و حالت سکم
دل را خالی کردم
دل مادر به بچه از بچه درگویش
دل مادر به بچه از بچه سنگ‌خیارا
دل ناخواسته عذرش بسیار
دل نمی‌شه ترازو بزمن می‌زنه
دل دستان آزادیان مرده شمنان آوردن است
- ۱۰۰۵ -
دلم دیگر ها دل است ودل ما گل
دل نظر گاه حق است
دم خره که از هر رود که قرش کنی یک قرشه (دم خر را از هر طرف که اندازه کنی یکوچیم است)
دم تبره نمید گرفته
یادم تبره پشم گرفته
دم گنیمت است
دنگ دنگ همش یک رنگ
دندان که در دهن نبود خندید خوب نیست
دنیا چای دلستن نیست
دنبه را پگارگ می سپارد
دنیا بکی قرار نیست
دنان که درد کند با یدهش کند
دنیا با مید خورد میشود
دنیا چین روزه است

مثال شاعری گوید:

دنیا همه هیچ و کار دنیا هم هیچ
ای هیچ زیم هیچ در هیچ میچ
دنیادار مکافات است
دنیا را آب بگیرد مرغابی ر اتازانو است
دنیا را جو بگیرد نصیب خرنیم ی او است
دنیا کشتگاه آخرت است
دو از اسپ چو از صا حبشی
دوای درد دنن که هنر از آمدن نمی باشد
دو برای روز عید معلوم میشود
دو برای شب عید معلوم میشود
دو پارا در یک موزه اندی سخت مشکل است
دو پانزده یک سی
دو یاپ داشت و دوبای دیگر قرض کرد
دو تپوزیک دست گر فتنه نمی شود
دو چیز محال عقل است خوردن پیش از رزق مقسم و مردن پیش
از وقت معلوم
دو خر بوزه بیک دست گر فته نمی شود
دو داده به از پلو
دود از کنده بر میخیرد
دود از کنده پوده بر میخیرد
دور بر و هموار برو
دور برو جور برو
دور رفتی نزدیک یافته
دور برو که گرگ نخو را نزدیک نیا که رو ته یارم
( رو ته رویت را )
دور نرو که گرگ میخورد پیش نیا که بدت مییابم
دوری دو ستی
دورست آن باشد که گیر دست دوست
در پرشانی حال ودر ماندگی سعید
دورست آن است که با تو دوست بگویید نه آنکه د روغ را
راست انگارد
دورست آن است که بگیریا ندشمن آنست که بخنداند
دورست آنست که بتو یی دوست است
دورست از دوست گله دارد
دورست جا هل دشمن چا ناست
دورست خود مدان آنرا که دشمن دو ستان تو باشد
دورست دوست حسابیش ره راست
دورست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند بتواند
دورست شدی از وال نترسی دشمنی شدی از جان
دورست شدی از وال نترسی دشمنی شدی از سر
دورست گر یانه گی میرند دشمن خندانه
دورست و فاکیش بپرتر که خویش جفا اندیش
دوست همه کس دوست هیچ کس
دوستی باید دوستی بیگانه
دوستی باید می‌توانستی بی‌قرار محال
دوستی را که بمعادل فراغت آورند شاید که بیکن بهزارند.
دوستی دوستی می‌آورد.
دوستی کن که محبت زمامبت خیزد
دو صد گفتگو چون نیم کر دار نیست
دو کس مردن و تحسین بردن یکی آن‌ها داشت و نخورده و دیگر آن‌ها توانتست و نکرد
دو لوت اگر پدید آید به آن‌ها باید ر هنماه
دو لوت اگر دو لت جمشیدی ی است
موی سفید آیت نو میدی است
دو لوت بخود داری آ بسیر و بسمر
یا: مال اگر بخود داری آ برویه مردم
دو لوت بهتر وزعل وعلم نیست
دو لوت طرف دو لت میرود
دو لوت سر دو لتوی اید
دویدن افتیدن هم دارد
دویدن پشک تادر کبدان
دویدن را دیدی گفتیدن رانی
دویدن را دیده افتیدن را نی
دویدن موسن تادر کبدان
ده خرمن توابار (باد) به که می‌چر شاخ خو ماره بده)
ده آبادان به گه صد ده ویران
ده در ویش در گلیمی پخشینه دریاد شاه دراقلیمی نگینده
ده سر خو خورده به دل خوگر فت
دهقان برار یتیم قرار
ده هفان عیار که ره نگهدار
ده کشا درخت کشا
و یا ده کجا درخت ها کجا
ده بیدوانه می خندد و دیوانه بهد
ویا دیوانه بهد می خندد و ده بیدوانه
ده منی مسکی خود یاشه ره نمینگره ده دیگا مو روش مو کو به
(میان مسکه خود مگس رانیمی بیتد در میان مسکه دیگران موی می بالد)
ده نام شنیده که علی آ بادشاره
دهن دید و شکم ندید
دهن گفت آمد شکم گفت قیامت
یا دهن گفت آمد شکم گفت نیاید
ده دیگ (دیگدان) سر سه پایاییسته یه
ده هم بینی و فرنستگی یویا یسی
ده خراب خراج ندارد
دهن سگ بلقمه بسته به
ده و یران چراخ ندارد
دهدگی هایشیمان و نا دیدگی ها در ارمان
دهدی بازی ندیدگی دزدی
دهده دورست از دیده عیب نابیناست
دهداد دورست آب جیباتست ودوری آن ز هر ممات
ده آشن زود رنج
ده آیی ودرست آیی
یاده آید خوب آید
ده مانه زیر بار ماند
ده آید درست آید
ده گیر سنگ خیر
دهگ دیگچه ره گفت روت سیاه
دیگر دیگرست و جگر جگر
دیگر دلتهواری میجوشد
دیگرش را تکریکی را این جم‌های راهی بشکنان
دیو آزموده به از مردم آزموده
دیو یگریزد ازان قوم کـ‌قران خواندند
دیو دیوار بدر و بیره بیرون گان
دیوار ما دیوار دیوار موشچایی م‌موش دارد
دیوار موش دارد موش گو گو دارد
دیوار نم گوش
دیوانه بهار خوش گو شیار است
دیوانه بهار خود هوشیار
دیوانه باش تاغم تو د یگران خو رنه
دیوانه بگریز که مست آمد
دیوانه را دنگی و شیشه خانه ی راغی
دیوانه را دیوانه می شنا سد
دیوانه را دیوانه نهشب است
دل نظر گاه حق است
دیوانه شدید بکوه بالا شدید
دیوانه هم شدید و غم م‌گی نخورد
دیوانه همان به چه بود اند بنده
دیوانه را دست دادی ای بند دستت می قبب
یا: .... رهندست دادی ای بند دستت می قبب
دیوانه غلط چند از سر گیرد
دیوانه که دیوان را بین خوشش آید
دیو چو ببیرون رود فرشه ی رود
دیه به عاقله است
یا: دیگر بر عا قل است
د


dze-reh ra ba xourshideh che nisbat
- dze-rak heq dal ra menor meynakd
- dze-rak kadorat kadorat arad
- dze-rak xhir o thena az touankari va ghasna
- dze-rak eesh nafs eish ast
- dze-rak kadorat arad
- dze-rak ehsan va bal ehsan ast
- dzeh-teh wadest dast-xordeshkhas ast
- dzeh-teh der tenn yuza derqenat
- dze-roq chen az xatoer blbil nem-e roud
- dze-roq ghl-qidin ager dar-e soor ghlzor bro

ر

راسانه رسته‌اند در روز شمار
- رسته‌ای ازگمان و کچگی ازتیر نیاید
- راستی از تو ظفر ازکردنگار
- راستی رازوال گی باشد
- راستی را زوال نیست
- راستی زوال نداره
- راست است که دروغ ازما سست است
- راستی رستی
- راست و دروغ بگردن راوی

-۱۰۶-
- راستی گفتند تلخ است
- راستی که ماند، مگوی
- راستی موجب رضایت خدا ست
- راستی آور که شوی رستگار
- راستی و رستگاری سبب ایمنی ورستگاری زیست
- راز در جز بیار نتوان گفت
- راز دوست در دل دوست
- راز خود با یار جنده که بتوانی مغو
- راز دل بازنان و کو د کسان مگوی
- راز کس در دل کسی نگنجد
- راز یکه پنیان خواهی بادوست دوست مگوی که شاید اورا دوستی

باشی
- راضی شدن معنی تسنیم شدن
- راه ایل بکاهدان
- راه پیقوت مکر وافسون است وقیوت بی رای جهل و افوسن
- راه کوته را مکن بر خود دراز
- راه مرهه نزدیک است
- راه مشتک به آسیاب ا است (مشتک یعنی خریطه آرد)
- راه موش به آسیا
- رحم بر بدنان سنتمتر، بارنیکان و عفو بر ظالمان جو رست
- بر مظلو مان
- رحم گن تا رحم بینی
- ر حیم باش تا محشم باشی
- رد احسان غلط است
- رد دشمن قبول دوست
- رستگاری در راستی است
- رشته در گردیم افگنده دوست
- می‌بدره هر جا که خاطر خواه اوست

-۱۰۷-
ر فتی در خانیکا آورده خوریکا (ر فتی در خانها آورده خبر ها)
ر فتی باجات آ مدن بهارادت
ر فتین به ارادت آمدن باجاتت
ر فیق ا هل غفلت هر که شداس کار می ماند
ر فیق خو بچون اکسیر نایاب است در عا لم
ر موز مصلحت ملک خسروان دانند
ر موز عاشقان عاشق بدانند
ر قیبا من نمی خواهم که در پایت خلخ خاری
چنان دوست میدارم که از خشت گرد ماری
رگ خوا بش را یافته
رنج خود و راحت یاران طلب
رنج راحت دان چو مطلب شدید زورگ
رنج دیگران ضایع مکن تارنج تو ضایع تیگرهد
رنگم بین حالم میر س
رنگ و ر خسار خبر مید هدز حال دلت
روادار نیستم که خار دربایش بخلد
رو به از دست پوستش به عذاب است
رو به به خسوار و میخورد
qeshqaar
گوسفنند نر برای نسل گیری
رو بر به از پهلو
رو به رو شیشتن به از پهن بود

۱۰۸
روز گر سنگین است، و احساسی ناخัสی داشته‌ام.
روح را برمی‌گردانم، و احساسی ناخسانی ندارم (کتابی از ازگر سنگین).
روز شروع به می‌رود، و احساسی ناخشون ندارم.
روز های سیاه، و احساسی ندارم.
روز خوش در زندگی هر گر سنگین.
روز بد دوست ندارم.
روز سیاه در پیش است.
روز ملکه و شو پلک.
روز رسان روزی میرساند.
روزی پای خود از در کبیرین نماید.
روزی بدنانش تیغزید و نادانز فاقه نمیرد.
روزی خور روزی می خوراوهبل به عنوان
روزی کس را کس نمی خورد.
روزی خود در صحراء د یگرمیخورد.
روزی مشتاق همراه مشتاقان
روغن طرف روغن میرود.
روغن از سنگ می کشد.
روی تنه دستی سیاه
روی خدمت بر آستان با ید نه سرم بر آستان
روی داری روز داری
روستایی را اگر روز دادی بی دامادی می آید.
روی برایش نمانده چه بازآمده بتواند.
روی کسی را خدا ارزش ارثی نگر داند.
روی زیبا حاجت مشاط نیست.
مثل: ز فطرت جلوه داری، شما ساده چون آهو.
نیزلفش شانه می خواهند، نه چشمش سرمه در صحراء
- 109 -
روی دروغ گو سیاه
روی مفیلسی سیاه است
روی نابود گو سیاهی
ره تبره پشم گرفته
آنچه که درسفر باخود Tosha می‌گیرند

ره چنان رو که در عروان رفتند
ره میشه و توشه نی
ره یختن آب رو شنیست

ریش از من و انتیارش از ملا خان
ریش از من انتیارش ازشما
ریگ در موزه و کیک درتنبان
ریش از میه جنبید و نه شی از مردم (هر کسی خودرا صا حب
اختیار کارم میدانند)

ریش سکه مرد است
ریش در آسیا سفید کرده
ز

- زار (زهر) سفید چراغ‌داد (ماست) میش (ضرر خوردن دوغ درمیpeedی)

- زاغ رفتار کبک راتقیید گردید. رفتوش از یاد رفت.
- زاغ از هوشیاری بسیار ... میخورد.
- زاغ واری هوشیار است.
- زبان تر چم است.
- زبان در دهان ترچم است.
- زبان پاسبان راز است.
- زبان خوب سرسزی میدهد.
- ز زبان خوش مار را ازسوراخش بپرون میآورد (ایچا خانه) aychā
- زبان خوب ماره از ایچه اش میگشید (پچ خدن).
- ز بان را بپر طرف بجر خانی میصر خد.
- زبان زاغ را زاغ میداند.
- زبان زیر زبان دارد.
- زبان زیر زبان داشتن.
زبانش مو بر آورد
زبانش بریده شد
زبان طفل را طفل میداند
زبان نیست آسیای گر دا ناست
زبان هم قلایست هم بلا ست
زبان یار من تر کی و مسان ترکی نمیدانم
اصل شعر اینطور است:
زبان یار من تر کی و مسان ترکی نمیدانم
چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من
ز حمی بود در ویش را نا گچ چو ممکن در رسید
زخم تلوار مرود زخم زبان نی
زخم تیر بر تن است ز خم سخن بر جان
یا : زخم سنان به شوگ زخم زبان نه
زخم تیر جور شوید زخم زبان نه
یا : زخم زبان سو ز نده ترکه زخم سنان
زخم زبان جور نمی شوید زخم شمشیر جور میشود
زخم سرسگ را سک علاج میکنند
زرازگان بکدن بی اید بخیب بجان کندن از دست
زر پاک را از امتحان چه باک
زر دار را دشمن بیشما ر است
زر را دوست بسیار است
زرر آرد گنج گنجی
زر کار کند مرد لاف زند
- یک مثال: کاره مساله میکند ظرافته بی بی میز نه
زر سفید بروز سیاه کارآید.
زر قلب وایس می آید
زر عشق تا به صبوری عسکرفرسند است
زرغال بید واریست
112
زن بلای خانه
زن بلاست هیچ خانه بی پلامباد
زن بلاست امی هیچ خا نه بی بلا نباشند
زن تنزاپن بیگانه است
زن را با تیر زن ، اگر مرد دیگر زن ، اگر نمرد دیگر زن

113
زن سیال گرفتن سخت است نگاه کردنش آسان
زن ناسیال گرفتن آسان است ونگاه کردن سخت
زن صندو قیچی نا موس مدرد است
زن جفا سگ و فا
زن خانه داری میکند مرد نان آوری
زن د هفان از که پنپان
زنپ همان گری میان لشکر رود بر دامنش گردن نه نشیند
زن زندگی خویرا میکندوای بجان کسی که رفت
زن زندگی بار گران ما شده
زن زندگی کسی که دمی دارد
زن زندگی کسی که زن ندارد
زن زندگی در گور
زن بد اگر درشیشه محبو س گردد کار خود را خواهد کرد
زن ندارد غم ندارد
زن ندگی خو دش غم است
زن ندگی برق و آری در گذرا است
زن زندگی دو روز است
زن کوچه باشی وزن بچه نی
زن‌هار کسی را گنگی عیب که عیب است
زن هر چا که باشد ندشوه‌ی عزیز است
زن هر گاره کل کارش نیمکاله
زن هر گاره کل کارش می‌یابد
زن یلجه وقیسم کنده
زن از زاری گم نموشه - زوراز تضرع کردن نمی کا هم
زن زبار نرسید بزن د ربالانش
زن بخیر نرسی بزن باردوش خویش ( دروازی )
زن یک گیه د هم زر بچه‌ن تسرب
زن زور در کمرت
زن زور ده مرد چه باشد زر یک مرد بیار
- زور قابل ندا رد
- زور کم قهر بسیار
- یا: کم زور سیر قهر
- زهر خر من خوش‌ه‌
- یا: زهر چمن سمنی
- یا زهر چمن گلی
- یا: زهر باگ گلی بس
- زهر یک قطره و صد قطره ندارد
- زیور پلو ملی می‌بر آبید
- زیور کاسه تم کاسه است
- زیوره بکرمان می‌برد
- زینت دیوار کاهگل است زینت انسان لباس
- زیر ریش خرسوار تیرشاد
- زیر سایه شتر راه میرود
- زیرکی بلای جان است
- زینت زنان عفت است زینت مردان غیرت
- زیور ادب بیتر که جلب ذهبن
- زیور مرد عام وادب است
س

سازندگانه مره به مردم میرود
سالیکه تختی آمده آلوده اول اما لا دقت‌سالیق می‌مرد
سالها گذشته کرده و شب‌جمعه رامشنا خت
سایه‌درا بی‌سنگ و رفتن
سایه‌درا از عاجزی گر گسی‌تا‌پای می‌کنند
ویا: سایه‌اش را بس جنگ می‌کوند
سالیکه گرم یا مهد زن را پیش می‌کشند
سالیکه تکوه از باها راپید است
سایه‌چه قربان نمی‌کند (سایه‌چه قربان نمی‌گذند)

هرات

سخاوت نشانه بختیا ریست وسر مایه کا مگاری
سخن دلی از سیری خلیج
سخت می‌گردی جهان برمرداد سخن کوش
سخن آهنته گویی که دیوا رگوش دارد
بمث: دیوار ما موش دارد، موس ما گوش دارد
سخن آ تینه مرد سخن مردگوست
سخن از سخن خیزد
- یا: گپ از گپ می خیزد
- سخن آگر زر است خا موشی گوهر است
- سخن بد زود پخش میشود
- سخن بد از شمشیر بر ناده نگی است
- سخن مردم دیوانه سرا سرنال است
- سخن مردان جان دادند
- سخن تا پرنسپ لب بسته دار
- سخن چین بدیخت عینم کش است
- اصل شعر اینطور است:
- میان دوکس چنگ چون آتش است
- سخن چین بد بخت هیزم کش است
- سخن چین د شن هم جنس خود است
- سخن چین شریک شیطان است و دشمن انسان
- سخن حق تلخ و سخن شدنی مایه دو لات است
- سخن راست تلخ است
- سخن راست از دیوانه بشنو
- و یا : سخن راست را اطفال میکویند
- سخن راست کلام خداست
- سخن سنگیه گو تا دوست رادشمن نگردانی
- ز حرف بی تأ مل آ شنابیگانه میگردد
- سخن نا اندیشیه از نسنجدیه
- سخن یکست و دیگر چرا سخن آرا نیست
- سر از عیاد مال از قرضا دار
- سر انجام حیله گرفتا ریست و فر جام مکر عذر و خا نیست
- سر انجام قمار ادبی است و فرجام سرم ناگوار
- سر باشد تا قین گم نیست (تاقی، کلاه سر)
- سر باشد کلاه بیدا میشود
سر باشید کلاته بسیار است

- سر پایی داشتن منه اگر چه قوی دست باشد
- سر به به بلای بد
- سر برایه صدا ندارد
- سر به وسیله مده
- سر برایه سخن نمیگوید

- سر پیدارد ترا بدرد گرفتاریمکنی

- سر بی عشق کدو
- و یا کله بی عشق کارون

- سر بشکند ته تاقین د ست شکند درون آستین

- سر بی گناه بالایی دارنیمرود
- سر پیری و معرکه گیری

- سر پشقل بالا شده لندن دی بدیند

- سر تر قیده غلام را همه می بیند، دل بر خون ببی را کسی نی

- سر ته در گریزانت یرنا فکر گی

- سر نیست قر مه میدههد

- سر خود بازن مگوی

- مثل: راز خود با زنان و کودکان مگوئید.

- سرخ از طلا باشی و سفیداز نقره
- سر خر بالا شدن یکشر مندگی و تاشدن دگر شر مندگی
- سر خر سوار و خر گم کردهام
- سر خر نیزه بازی ... ن لچ اتنش بازی

- سر داماد را که به دبی رو گن درون کنی خشک می بر آید

- سر زاغ بو دنه گیری
- سر زخم نمک می پاشی

و یا: سر زخم نمک پاشیدن

- سر زن و جدان سخت ترکه درد بیدرمان

118
سر سیری یک لقبه یا سیری
سر شر را خواست دوا کننده چشمش کور شد
سر شر به تن شا بارشده
سر فتیله را چرب می با یاد کرد
سر فدلای شکم
سر کل گلاب به خمل
سر کلا نش هنوز زیر لحاف است
سر که مفت از عسل کند شیرین
سر که مفت به از عسل است
سر مر را با یاد کو یفت
سر مایه را به آرزومی سو د بسیار از دست مده
سرم را بخشک نرخم را مشکن
سرک کل دلم نازک
سر و از راستی دراز باشند
سر مه آزموده را آزمودن خاطاست
بعضاً میگویند : آزموده ر آزمودن خطاست
سر مه پاروی چشم است
سر نداره را نبرند
سرها یا شده یا ها سر
سره باشی در بین گله باشی
سریه عشق در او نیست در گفن بهتر
سری که عشق ندارد کندی صحراییست
سری که عشق ندارد کدوست
سری بی پیش را به مه همبیده
سری قروت آو گرم
یا : ا جل قروت آب جوش
سری گران فروش نخیدن

119
سعادت به بخشیش داور است
نه دردست و بازوری زور آوراست

- سعی و نصیب با هم توأم است
- سئالک از سر تقاری که (سیالاتاز جنس تقاریک است) هراث
- سفره نانه کودک خلا من میکند که دانه غو ساله
- سفره هم نان است هم لنج حمای
- سفیدی پاسیا هی نفشدند• سیاه گر سرخ بیوشدیخربنند
- سفیدی کفین دیده ای عذاب گور را نی
- سکوت می جب رضایت
- سکوت علا مت رضایت
- سکه اش رواج ندارد
- سک به شستن یا کیسه نگره ـ دروازی
- سک به هفت دریا بشنوی با کششود ـ سعدی گوید:

سک بدر یای هفت گنجه بشنوی
چونکه تر شد پلید تر باشد
سک که به آب تر شود پلیدترشود
سک به قلاده ر نگین شکار تکن
سک بای خاکی وارد از دور تله میزند

سک حق شناس به از آدم ناسیس
سک در سایه شتر می رود گوید سایه من است
و یا : سک سایه شتر را سا ی خود میدانه
- سک را وقت شکار ... می گیرد
- سک در خانه صا حبش شیراست
- سک در خانه صا حبش دلیراست
- سک زرد برادر شغال
- سک ماده به خانه صا حبش شیر نر است
- سک مسیتا صحرآ چنگ میکند
- سک سر پخا ل
- سک سک است هرچه پاسیان باشند

١٣٠
سک عف عف میکند کا روان برآ خود میرود
سک گنده از پای صا حش گیرمهد (سک به از پای صا حش گیرمهد)
گز میزند)
سک میدانه و سناج
سک تانزی نه جقه (یعنی سک را تانزی نمی جخد دروازی
جخه از مصدر جخیدن بمعنی عف عف گردن
سلا مت در خمو شیست
ویا سخن سنجیده گو ای مرداد نا یا خموشی
مثل خموشی معنی دارد که د رگفت نمی گنجد
مثل: یختنگی دیگ سخن باز میدارد ز جوش
تا خموشی نیست بیدل مده عااخام است و بس
سلا مت در کنار است
سلا سلام سلام می آورد
سلام رو ستیثی به مطلب نیست
و یا سلام د هاتی بی مقصد نمی باشهد
سالم سلامتی ایمان است
سالم مستحیب است
سالم از عالم بالا آمد
سالم سنت است و جواب آن واجب است
سیاهینه که نیست جان در عذاب
یا: عقل نباشد جان در عذاب
سنگنیته گو بخور وار بغوری بایوست بغور
(سنگنیته یعنی سنجیده)
سنگ از سنگ دیگی خوده جایه (سنگ به انتکای سنگ دیگر به پای
است)
سنگ پای لنگ است
ویا: هرچاکه سنگ است دمایده پای بز لنگ است

121
متن در اینجا نمایش نشده است.
سوزن بجان خون بزن به‌مدت‌جالس دراز را بجان مردم

سوژن را بجان خود و سوزن تیپن را بجان دیگران تیپن

سوژن کل‌کن که توسط آن جوال دو خته شود، خوردن‌تر از جوال دوز

سوژن به‌مدت زیاد بر آمادار غوان می‌شود

دراصلح مردم پدشخان از غوان است

سه بجل داشته که زر ها در کجامست

سه جیز بی سه چیز پا یدار نمانند: مال بی تجارت، علم بی

بحث ملك: بی سیاست

سیاه روزی محک دو منابع است

سیاست بقدر جنا يت

سیب که به منثال میخوری پوست کرده به خور

سیا هی گلیم برود من نمی‌روم

سیب خلاص شد روي با غیان سیاه شد

سیرت به از صورت

سایر: آدمی بسیار تست نش بصورت

سیخ دراز باشد د ست نمی‌سوزد

سیر را از گرسنگه و سواراز پیاده چه خبر

سیرش ندیدم سفرش بیش آمد

سیر را چه غم گرسنگه

سی سال آ سیاهانی کردی مزدگرفتن را یاد نداری

سیل آ خر راه از صحرا بردازی می‌برد

سیل بین غفل جهل و زیره داره

سیل بی پروا از پای مافگن‌دیوار را

سیل جون از کوه فراز داچک و ناز ایستند

سیلی استاد به از صلة مادر

مثال: جور استاد به زمیر پدر

سیلی نقد به از حلوای نسیه

۱۲۳
ش

شاخ گل هر چا که وید گنگ است
شاخ بی خارید نان چو پانه‌ی خورد
شاخ گاو وارق در گل گورمیکنی
شادی و نجاری
شادباچه زیستن ناشاد باید زیستن
شادی یک تنه‌زنچریش بیست تنگه
شاخیو بر قه سلاخ نمی‌کند(شاخش او برف را سوراخ نمی‌کند)
کنایه از بی ا همیت بودن لاف و گزاره‌های
شام شد کار تمام شد
شاعر آنست که آزاد بودافکا رش
شام می بخشید و شاه قلی نی
ویا: شاه بخشید و شا قلی نی
شام اگر عادل نباشد ملک ویران میشود
شاعر رو باه د مش
شنا هنامه آ خرش خوش است
شب خیزباش تا کا مرا به‌یادی

۱۲۴
شب ما هم صبحی دارد
شب دراز است قلندر بیکار
شبمن بخانه مور چه طو یعن است
شب اوگیلی بو تله اش نیس اوگیلی (شتر که در آب خوابا کرد

بو تله اش هم خواب می‌کند)
شتر بار می‌برد و خار می‌خورد
شتر بغمزه در آمد پالیژه ویران می‌کند

بیمث: شتر مو گفتند عمزه کن پالیژ را ویران کرد
شتر به کجی خود نظر می‌کند ـ شتر پاشنه خود را نمی‌پیشند
شتر دیدی نی
شتر در خواب بیندن به دانه
شتر را که بار کردی کار خودرا فگر می‌کند
شتر کجی خود را نمیداند
شتر که کاها مابه گردن خوره راز می‌کند
شتره به کو لیز او مید همی
(کولیز چمچه کلان چوبی)

شتره گفت از درخت چه‌هی می‌آید گفت براشم کاری
شتر هر چند کلان بـا شد زخمی نیز به همان اندیشه بزرگ

است.

awlak
شتر همه را بر داشت اما به ایلک خوابا کردر ایلک
مثل غربال اما نازک و خوره راز آدان که توسط آن آرد را ازاسبوس جدا
کنند)

شته فیل را فیل می‌بر دارد (شته نیاپ زدن)
شجاعت بکردار است هم بگفت
شیخ دزد در کوه جای نمی‌شود
شط آپی تشذ لین
شید نش دیگر چه خواباهشد

۱۲۵
شرط است که شرط پیمان بردند
شرط توافقی اتفاق و چا حآ به بینوایی شکیبا نیست
شرم و قرار مرد است
شری بخیه گه خیر ماباشد
شریک دزد ر فیق قافله
شش نقد به از دمپه نسیه
شعر خوب فرزند رشید است
شف شن مکن شفتالو بگو
شکار رو باه رفتن ا سلمحه شیر بگیر
شکاره نازی کردک خوشحالیه ره کته میکند (کته سگ ره ونر) Kata

- شکر یشی از بی مو شیه
- شکر نعمت نعمت آرد
- شکم خالی صفای دل است
- شکم سیر را حت دیو
- شکم گر سنه نان و آب سیر میکند اما قلب گرنسه هرگز سیر

نخواهند شد
- شکم گر سنه وروغن چربو
- شکم مال قنارخدا
- شکمه فند زده نمي شود (فند بازي دادن) Fand
- شلغم بخته به كه نقره خام
- شماتن اعدا به كه سر ز نشدوستان
- شمشیر نیز ز آهن بد چه كند کسی
- شمع را پشت و روز نمي باشد
- شمع را سر ز دن روشن دارد
- شامله بمقدار علم
- شمع در بزم کوران سوزانیدن
- شنا ختن وقت فرض است
- شنیده كي بود مانند دیده ويا (شنیدن كي بود مانند ديدن)
- شنیدی که علی آباد شهر است
- شو پلنگ روز ملنگ
- شو در میان خدا مهربان
- یا: شب در میان است خدا مهربان است
- شوق در هر دل گه باشدرهبرش در کار نیست
- شو گم روز بیدا
- شوی مرد قرضدار اوست
- شوهر نزد زن محبوب است
- شیر از مورچه میگریزد
- شیر بیشه از نی تنرسد
- شیر دور میدان و سیع
- شیر زد رو به خورد
- شیر گاو دندان گاو
- شیر مرغ و جان آدم پدیدامیشود
- شیر قالین دیگر شیر نیستان دیگر است
- شیشه و سنگ با هم نسازد
- شیشه بشکسته را پیو نددکردن مشکل است
- شیطان آدم آدم است
- شیطان با مخلصان بر نمیآیدسلطان با مفسانا ن
- شیطان را گرفتنده که خالقی خوری گفت روغن دارد یانی
صاحب اسپره در پسناسبیش ره ند مین (دروازی)
صاحب اسپره در عقبیناسبیش راه نمی‌دهند
صاحب خیر داخل خیر
صاحب را کنار راه
صاحب غرض مجنون است
صاحب کرم‌مشه‌مفلس است
صاحب هنر به هیچ مکا نی‌غیرنیست
صاحب مفتاح کارهاست
صاحب ایوب بکار دارد
صاحب تلفه است و لیگن‌برشیرین دارد
بمثل: صد هزاران کمیحاک آفرید
کمیحاک همچن صبر آدم ندیده
صاحب شاه را بنده و بنده‌رایسر افکنده‌می‌سازد
صاحب نا اهل بلای جان
صاحب ناجس آتش‌دریج‌داده‌آورد

١٣٨٩
صد یک دست بیرون نمی‌شود
صد تا چهار جوی برده تشهه می‌آرم
صد دایه مهرابان بیوه‌ی مادر ترسید
صد اسپه محتاجی بیک اسپه (در وازی)
صد اسپه محتاجی یک اسپه است
صدای درو غیرو نبا ی‌دشندید
صدای دهل از دورخوشست
صدای گم خر بخاوند نمی‌رسد
صدای بای بیمار دیک قمار بازندی

به‌مث农家乐: صد سو داکر بیمارد یک قمار باز نی
صد تا چا قو بساژد یکیش دسته ندارد
صد توانگر بیمارد یک قمار باز نی
صد جان فدای آنکه دلشی با زبان یکست
صد روز در بار یک روز در کار

به‌مث农家乐: داشته‌اید بکار ** گر چه بود زهر مار

صد رهر چا گه نشین‌داند صدرامت
صد زد نو زنگ یک زد نا هنگر
صد زدن زرگر و یک زدن اهنگر
صد سر را کلاستی و صد‌گور را اعضا
صد سر را تر گرده و یک سر را کل
صد صدف دارد و دم نمی‌زند یک بیشه مرغ دارد و فریاد می‌زند
صد ضرب زرگر یک ضر بآهنگر
صد طلبه‌ی به یک برده
صد قهصدق است
صد قه راه بیان‌ه صاحب‌ش می‌برد
صد قه رد پلاست
صد کارد را پزشکی یک قطره خون نمی بهزند
صد کلاه را یک کلوخ بس
صد کل را کلاه و صد کور را اعضا
صد کوزه می سازه یکیشی دسته ندارد
صد گر به ویک موه
صد لغمانی یک بغمانی
صد موش یک گر به
صد اراحا خالی چه قفل کند
صد رواج ما به لیمو نمی شکند
صد حاول به از جنگ آخ
صد مالک خوش خسروان دانند
صد روزن گر یان کرده و بخت تن خورده
صد میلان بادک را اول بدوزخ می پرند
برس و بالش می کند بز جنگ می پرند
صد ایب روزی در دجله ما هی نگیرد و ما هی بی اجل در خشکی
صد از پس صیاد دو یی ماه ماه
صد را چون اجل آید سوی صیاد رود
صد یا چی کشید که لا غار نشود
ضا من د ست به کیسه است یادست بیقه (یقه یخن yaqa)
ضا من را بدل ضامن میگیرند
ضا من روزی شده روزی رسان
ضا من مشو ا یا مانت از کسی مستان
ضرر به هنگام به از منفعت بی هنگام
ضرورت ا و لی تر که مطبوع
ضعیف نو از باش تا همه جا محترم باشی
ضعیفی که با قوی د لاوری کنرد بار دشمن است در هلاک خود
ضیافت پای پس هم دارد
ضیافت خور خوش آمد گریمی باش
ط

طاقت مهملان نداشت خانه به مهملان گذاشت

ط لب گدا یگر است

طالع اگر داری برو به پشت خواب رو

طالع اگر مدد کند دامنش آوری بکف

طالع را اگر بر سر سنگ بگذردی زاغ نمی خورش

طالع همیشه خوار است

طالع همیشه ذلیل است

طبیب مهر بان از چشم بیماراند

طريق دو ستی بردع باری است

طفلی ودامان مادر خو ش پهشته بوده است

تا بیای خود روان گشتیم سر گردان شدیم

طفل به شیرینی مایل است

طفل دا من گیر آ خر گریبان گیر شد

طفل عزیز است تر بیه به آ نعزیز تر

طفل هر قدر زشت باشد د رچشم مادر بهشت باشد

- ۱۳۲ -
ظ

ظالمی نیست که بظالم ظا لَم دیگر گر فتار نیاورد
ظالم مظلوم نماست
ظالم پای دیوار خودرا میکند
ظا هر و باطنش یکیست
ظرافت آتش افروزجداییست
ظرافت بسیار هنر ندیما ن است و عیب حکیمان
ظرف شکسته صدا نمی دهد
ظر نیکه سک لیست قا بل استفاده نیست
ظر فش لبریز شده
ظرف دایم سر گردن است
ظرف همیشه سر گردن است
به تدبیر صفات طینت ظا لم سر ز حمت
کجا می‌گم سیا یها از سرآ غلبتگ افتاد یبدل
ظلم بالسویه عدل است
ظلم خانه بر اندار ظا لم است
ظلم را بقاء نیست
ظلم ظالم بر سر او لاد ظا لم میرود

ع

عادت طبیعت ثانوی است
عارف که یخود غیر عار فاست
عاشق کشته معشو ق

بمثل:
عاشقان گشتگان ن مشو قند بر نیا یبد ز کشتگان آوا ز
گرگسی وصف اوز من بررسد یبدل ازیبی نشان نچه گوید بار
میگوئند حضرت ابوالعیسی یبدل تخلص خودرا از بیت فوق انتخاب
نموده است

- عاشق مهر بان تر زیدر است
- عاشق کور می باشد
- عاشقی را رمز می باید نه‌لاف
- عاشقی را صبر می‌باشد نه لاف

بمثل عاشقی مقدور هر عیاش نیست

غم کشیدن صنعت نقاش نیست

- عاشقی و پی یول
- عاشقی سر شاره از عا بدمغور
- عافیت در حال است ها در جام ومال
- عافیت گر گ زاده گرگشود گرچه با آد می بزر گ شود
- عاقب از او بگریز د ابله با و درآورد
- عاقلان پی نقطه تگردند

بمثل: عاقلان در پی نقطه نروند

- ۱۳۴-
عاقلان دانا

عاقلان دنار ها است نا دنارا کلته کلته (کلته کوب) Kattak

عاقل دوباره گو ل نمیخورد.
عاقل غم نمیخورد ابله شگر

عالم بی عمل در خت بی تمر سست وزا هد بیعم خانه بی در
عالم معا ند بیتر است ازیاجه منصف

عجب عجب است که ترا رحم در دل افتاده است.
عجب گل که شگفت و یتمرده شد

عذر گناه بدتر از گناب

بمثل عذر بدتر از گناب ِ

عرض خود می بردی و زحمت مانیداری
عروس بی بی از همه با کتراسست
عروس از دختر پس سگ از کورکش

عروس ده پشت پرده قسمت به گی یگرده

عروس بمن رسید و شپ کوتاه شد

عروسی بچشم سیل بی یا آسوته

عشق اول در دل مشعو ق بیدامی شدود

اصل شعر انطور است :

عشق اول دردل مشعوق بیدامیشود
تانسوزد شمع کی بروانه شیدامیشود

عشق مانند مشک بو دارد

عشق است واردات

عشق و هزار بدگمنی

عشق تیز زود سرد می شود

عطا یتان بلقا یتان

عطایش را بلقا بشمیم.

عفن عنف سکی بهسکی رسید لگدخری به خری خورد

١٣٥-
- عقلت در قدت
- عقل نی جان در عذاب
- و یا: عقل نباشد جان د رعذاب
- عقل تاجک پسان می آید
- عقل غلام گم کار بچه خام
- عقل دو لئت قرین یگد یگر اند
- عقل سالم در بدن سالم
- عقیده آزاد است
- ویا: عقیده هر کرا آزاد است
- علایج واقعه قبل از وقوع
- علم از بهر دین پروردندست نهاز بهر دنیا خوردن
- علم بیار و عمل بیشه گن
- علم بی عقل دیوانگیست وعمل بی علم بیگانگی
- علم ناج سر است و مال غل گردن
- علم چراگ تابان است
- علم چون حاصل کنی آ نگه عمل حاصل شود
- علم زوال فنادیرد
- ویا: علم زوال ناپذیر است
- علم شی از جهل شی اولی بود
- علم قوت روح است و کسب نیروی بدن
- عماراگر هزار سال است آ خرمرگ است
- عمر انداز براحت بهتر که زندگانی بسیار بز حمت
- عمر برف است و آفت‌تای تموز
- عمرت دراز باد که این هم‌غنمی است
- عمر خود را لا یعنی مکن
- عمر سفر کوتاه
- عمره دو باره بکسی نمیدهند
- عمری که زدست رفت عو دت تکنده

- ۱۳۶-
غ

غافل مشو زکار خو یاری می‌شناس
غافل مشو از هر که دلش آزادی
غافل مشو ز کار که فر صمت غیمت است
غافل نشود عاقل عقل نشودها فل
غچی که عاجز مر غا یهاز شیولک(کرم زمینی)لبه‌جوی بر سین
غرید ورزیدن به عادت ا حراراست
غربت زده مهرپان می‌باشد
غرق شده را فریاد چه سود
غربان شکسته دل می‌مانند
غرببند زن بگیر
غریب را از شهر بیرون نمی‌کند
غریب را ش پاره شودلباشی نی
غلیب که شان به بام شا نپریده
غلیب که شان به بام شا نپریده
غم بایران توی است
ghabak (غلیبک پرنده نیمهسفیدو سیاه)
غم چند خوری بکار ن‌آمده
غم چند خوری بکار ن‌آمده‌یش
غم خوردن سودی ندارد
غم روزی مخور بر عم مزن اوراق دفتر را
غم فردا را امروز نب‌ایدخورد
غم ندردی بز بخر
غم هر چیز میرود غم شکم نی
غم هر چیز میرود غم شکم نی
غنیمت دان دمی ثایب‌کنیست
غنی هر چه سخن باشد سفره بر سر راه نمی‌کشاید
غواص در دریا چیزی دیده‌است گه‌بغرورش میرود
غوره نشده موزی
غیر چپ الک هزار فند
الک Alak چال بای در کشتی گیری)
فند Fend گرفب

-138-
ف

- فال به بر زبان به
- فانه چوب از چوب
- فایده تابجو نقص تا گلو
- فتراد جوانردن د ستآوژامیداست
- فتنه در خوابست و بیدار رش مکن
- فتنه خفته را بیدار مکن
- فخر ودانش هردو خا موش است
- فدای یک تن بیگانه که از یادم باشد
- فراه روزی را با قطع چه کار

۱۳۹۶
شرمند خلق شدند

فرزندن نگور باید در راهگاه این ها برای زن و ناب از مانیکه غیر ز مان

فرزندن ازدند نکست و مندی فرصت بدر ز عید بپال است

فرزندن کسان نمیکند فرصتند گر طوق طلا بگردندی برندی

فرزندن مادر کشتن ودل بمادردادند

فرستاده این که دا نا بود

فر صحبت فر صحبت شمار

فر صحبت فر صحبت شمردن

فرو تن باش تابسیار د مستباشی

بمثل: فرو تن بودهوشمندگرین نمیشان خ بر میوه سر برزمن

فریاد سگانک نمک زق زدقا را

و یا: آواز سگانک نمک تکاندرا گدارا

فریاد شغال و باش شغالست

فریب صید باشد خواب صیاد

فضول را برندن بهجمن گفت: هیزمش تر است

فقط که خاک مرده سرخ پاش داده اند

فقط هنراه ما او در زاده

فقط حمام ز نانه واریست

یا: حمام زنانه واریست

فقر بسی نیکو تر از نگک است

فقط خردجالو واریه ( منظورزامکر و حیله )
فقیر ره نزن، نانشه بگیر
و یا: فقیره نکش نانشه بگیر
- فقیر رنه عروسی است ونه ماتم
- فکر خر نبک کشیدن
- فکر عامل همیشه بکراست
- فکر کن تا از اندیشه ر ها بی یابی
- فکر ما به عقل است
- فلسفل را می‌دانی که کوچک است
- فلکزه را از هر طرف سنگ‌آیید
- فواره واری بلند رفته
- فواره چون بلند شود سر نگون گردد

به‌عنوان، گویند، زبان شیشه‌نها و گوشه‌جام
هر کس که سر کشد بجهان سر نگون شود

ویا: به‌عنوان، مکان گردان فرازی تانساز دهر با مالت
که نه آ خر زجرم سر کشی‌ها بی ریا گردد - بیبدل
- فیل الگر چه مرده است پوشش‌بیار خر است
- فیل به نمک چه می‌فهمد
- فیل بار هندوستان کرده
- فیل همیشه باید سر خود چریدنگ داشته باشد
ق

قاتل شاه فراست و د شمش‌طن‌تاوس پر او
- قاتره گفت مثل خری گفت آتیم اس بود ( آنه در ترکی پدررا
گویند )

- قاضی بدو گواه راضی
- قبول حق رده خلیق
- قت قتن ده ای جا نخومدیدیه‌ج
- قدت نمرسند ز پریاپیچفوری بکن
- قدرت علم را زوالی نیست
- قدرت نمودی رحم کن
- قدر زرگر بداند قد وقمررا علي
- قدز زرزر گر شناسد قد ر جوهر جو هری
- قدز دادن دلاوری گرفتن‌جادو گری
- قدز عافیت کسی داند که بهمصیبتی گر فتار آید

-١٤٢-
- و یافتر صحت را کسی دا ندکه به مصیبتی گرفتار شود
- قادر مردم به علم است و قدر علم بمال
- قادر نانرا گرسنگه داند.
- قادر و صال کسی داند که رنگ فراق دیده
- قادر یک سبی را ندایی کل پای رابخشندت چه
- قادر کوتاه فتنه است

مثلیکه میگویند: کل الطو یلااحمیل<اعمر،<کل القصیرا فتننـه

العلی
- قرآن را از لوح زر چه زیب
- قر بان شوم بی زنی یک چه تنبا میزینی
- و یا: قربان بی زنی یک چه تنبا میزینی
- قر بان شوم خدا را یک چه بامدوهارا
- قرب شیطان آتش سوزان بود
- قرض آدم غیره همیشه صدا دارد
- قرض به هزار رسید قصدند آو بزن
- قرض کنده زن یلجه
- قرض که از حد تیر شد مرغ برلو بزن
- قرض که از هزار گذ شت مرغ مسمی زن
- قرض که نداری برو به شست بخواب
- قرض کن زن که قرض میرودزن می ماند
- قرض کن مرغ برلو بزن
- قرض مقراض محبت است
- قرض قره هر جای می لقه
- قصاب آشنا می بادد

مثل: جز بدست آشنا نفرخن قصاب استخوان
- قصاب از کرطر گوشت مینالد
- قصاب بسیار شد گاو حرام میشود
- و یا: قصاب که بسیار شد گاو مردار میشود

۱۴۳
قسمت و قدر کار خود میکند
قسمته زمین بر سر زمین
قطب از جا نمی‌جد
قطره قطرب جمع شود عاقبت دریا گردید
مثل: اندک اندک به هم شو دیسیار
dانه دانه استغله در انبار
قطره قطرب جمع گردد آنگیز در پاشود
قطره قطرب دریا
قام اینجا رسته و سر بشکست
قام رفته را گریزی نیست
قام رفته را جبه در مان است
قناعت بدن تاشوی رستگار
قناعت توانگر کند مرد را
قند و قروت یکپیست
قند دژدی چقدر شیرین است
قند گفتند و د همان شیرین کردن
قول پر شد سر میزنند (حوض)
قوشخانه گرم و گذا آسوده
به مثل مسجد گرم و گذا آسوده
قول مردان جان دارد
قول قول اول است
بمثل: گوب گوب اول
قوی شو اگر را حتم بگا ن طلبی
گه در نظام طبیعت ضعیف یا مالست
قهر در ویش بجان درویش
قهر دیوانه نقص دیوانه
قمار باز شریک دزد است
تمر با زیک روز یالهی خوره و یک روز خال
قسمت بی حجمت نیست از زان بی علت

۱۴۴
قیمت هر گی شده قیمت هر گی به قدر قیمت اعمال اولست

ک

- کابل بی پرست بی یارب رنگ
- کار باید نمی شد حال که شده خیر است
- کار به بی شده است و عقل غلام گم
- کار امروز برخوا میگم چون فردان نشوید نازه امروز است
- کار بزرگ ما هزت است نه نام بزرگ
- کار بوزینه نیست نجاري
- کار به گیه زدن نمی شود
- کارد بالای گونته میرود
- کار به استخوان ر سیباده
- کارد دسته خودرا نمی برد.
- کار در جانش می ره خوشبیرون نمی آمد
- کارد هر که رنگ به کمر بایدزد نه به جگر
- کارد یو سر چیه
- کار را کار فر ما میکنند
- کار را ازکار فهم باید پرسید
- کار را دل میکنند
- کار کیک ریگ خوردن است
- کار کردن از خر خوردن از یابو
- کار کلامی تاسه سال
- کار ناکرده را مزد نباید
- کار ناکرده را همه و قشق می توان کرد

-۱۴۰-
کار نیکو کردن از پرکردن است
کارها بصیرت بر آید
کارها نیکو شود اما بصیر
کاره بخود کدی نا مش بمردد
کاره خر نیست خر مین کوئتن
کاره کده کار فر ما ده غیم همانده غریبا
کاره مساله میکند لافه بی بی میزن
کاری ره که زر کند نه پندار گند نه مادر
کاریکه خر دسته شد مر دارمیشود
کاری کن که سیخ مفسود نه کباب
کاری کن بانادهدناترا ازیانیدناده
کاسب حیب حداست
کاسه در یوزه دور مید هد
کاسه را بکوزه میز نی و کوزه را پکاسه
کاسه چینی و آب دو رنگ (مراد ازتخم مرغ)
کاسه چشم حریسان بر نشده
کاسه گداوی گران است
کاسه از آش گرم نر
کاسه چای رود که باز آید
کاشکی را را کا شند نزو نید
کافر چنین نمی رود امـ
کافر همه را بکشند خو د پندارد
کا لا را بفزد سپردنده
کالای به بیش خاوند
کاله به خاوندش دوازی (یعنی حیوان پی صا حبش)
کاه بی دانه با باد کردن
کا هل را کار گفتند نصیحت بدرانه میکند
که را در کا عهدان نماند
که هیلی شاگرد بدختی بود
که ای می خورده راهی میرود
که از صدای خود نیز می خوره
که در کوه بر آمده سر خیرا در یای خود می بیند
که که سر رازیز بال خود کردن می گوید کسی مرا نمی بیند
که می گیش ز وال بقیه
که ره شکاری نکه قشلا قی ره بازار
سکک گران و Kata
گرگ گیر

کهنه ره ده وقت شکر... مگیره
که کهت اینجا و تخم دا دند بذگیر جا
که نشین و راست بگو
که در سفر بی خطر است
که خدا بینن و ده را بجا پ
که خدا بینن رو ده را بیتاز
که باس کم بر بود همینه نرسیده... هر اد
کس اینکه در انتظار زمان نشسته آنها از دست داده اند
کسب باز وقت چان و تسس است
کسب گن تا که هیلا نشود و روی آنجا خدا دان که کافر نشود
کسی بدرد کسی نمی ندارد
کسی بیش آفتان نبرده است مشعلی
cسی را دوست می دان که راحت خودرا در آزار مردم داند
کس را و نمی نست که انجام کار چیست
کس نخارد بسته من جز ناخن انگشت من
کسی ندیدم که گم شد از ره راست
کس نگی بید که دوگ من ترش است
کسی را که وطن نیست نامهم نیست
کسی رابه گور کسی نمی گذارند
کسیکه با مادر خود جفا کردن‌دادی‌گران چه‌ها گند
کسیکه به کنده‌ایان از بترسد
کشته را بزور ورز زندوه تنوان گرد
ز کعبه چه روا برو دلی را دریاب
کعبه دل را زیارت کن که فرست‌سگن مک است
یحانه: راه دور کعبه را طی می‌کنند حا چی چیا
کعبه دل را زیارت گن که فرست‌سگن مک است
کفران نعمت زوال نعمت‌است
کفس کن به در بیابان نعمت‌است
کفن کش های قدیمی‌ه را خدا بیامردی
ویا: کفن کش قدیم را خدا بیامردی
کف پایش خارجه (مراد از سفر)
کف دست خارجه گفت (مراداز بدست آوردن بول)
کفن دزد از مرده نتر سد
کل اگر طبیب بودی سر خود
یا: کل اگر طبیب باشد سر خوداول دواکن بعد از دیگران را
کل اگر طبیب باشد سر کل خودشه طبیب کنمه… دروازی
کلان قله او بر گفت در سرم کلان بود
کل در حمام نرود کور دربازار
کل را ویش از آفت‌تاب بجا بده
کل سوس آزارش گم
کل‌ه تامه ببين و خمره ماسه
کلک بی بی دانه گندن برای بی بی بیانه شده
کلوخ انداز را یاداش سنگ است
کلوخ مانده از آب تیر می‌شود
کلوخ گفت و ده روا قروخوبه (سخن زدن زیاد پروی قرآن
زیباست)
کل ها هم خدا دارند

۱۴۸
کله بزرخوست سگ بجايش نتوسم
کله گاو در دیگ بند مانده
کم بخور غم نخور
کم بخوری بالا نشین
کم بخور مزدور بگیر
کم بخور همیشه بخور
کم خوردن آهو واری پریدن
پسیار خوردن ماهی و اری تیبدن
کم خوردن راحت جان برخوردن بلای جان
کم خوری آرامی
کم طالع را در سر اشتر مار می گزد
کم قول به دیه بشتر عمل کن
کم گوی، کم خور، کم خسپ
کم ما و کرم شما
کنده هم جنس با هم جنس پرواز
کبوتر باکبو تر باز با باز
کنده بدوزخ
کو تاه خرد من به زنا دان بدلند
کودک عاقل به از پیر جا هل
کور بکار خودبیانست
کو ر به کیل می خندید
کور از خدا چه می خواهد دوچشم بینا
کور چه می طلبه دوچشم بینا
کور خانه نشین از بغداد خبردارد
کور خود بیانای مردم
یا: کور خود بیانای مردم مباش
کور در راه فایده خود بیانیست
کور هم می فهمد که لب لهده شور است
یاکور بدو نمه دلده شوری ـ دروازی
کور یکدفها در چه می‌افتند
کور یکه در چه غلماه‌ی دروازه
کور یک بار عصای خود را گم می‌کند
کوزه گر از کوزه شکسته آب می‌خورد

کوزه نوجوان خنک
کوزه نود ورود آب سرد دارد
کوزه هر دفعه نمی‌شکند
کوزه یک دفعه می‌شکند

کو شان باش تا آبی دان باشی
ن خرو عرق نعنا

لی به زانو دریده خندیده‌ی
کوه بکوه نمیرسد آدم به آدم میرسد
کوه چند بلند باشد درسر خود راه دارد
کوه چند که بلند به سر خو راه دارد

کوه می‌گوید که مرده نمی‌خندد
که نکنه کار به گه نیاوه جراشهه (نیاوه، بمعنی نیابد)

که در یا نگردید پس از تبی
کیسه گذا گر گز پر نمی‌شود
کینه کس را دردل چای مده که را حت دل و چان را برهم زنده
کینه ور را آسایش نیست

کی دل و دماغ دارم

۱۰۰
کوا آدم غربب بروز خیرات‌گم می‌شود
کوا آغلی را حاجت د نمدان شماری نیست
کوا آمد گو ساله جنبید

کوا اگر سیاه است شیرش سفید است
کوا بکش گنجشک صدست
کوا بیر کنجماره خوا ب‌می‌بیند
کوا بیر واری تعبیره می‌کنه

کوا بیر پندا نه خواب‌می‌بینند

کوا بیر نذر مزار
کوا ربخن پاده را ربخن می‌کند
کوا زیر زمین را قلبه می‌کنند

کوا شیری ای خشه د می‌شش معلوم

qisir
کوا قیصر دشمن گو ساله (کوا ماده گه نزاید)
کوا کشتی خیرات کرده
کوا مرد گو دوشه ایش بجاست
کوا مرد الگا وسو خت

۱۰۱
گاو مرد الغا و سکلیدر الغاو قلبه شریکی طوری‌که بیت
\[ \text{Alghaa} \]
گاو از یک نفر و گاو دیگر از نفر دیگر که یک هفته یکی و هفته دیگر دیگرش از آنها کار می‌گیرند
\[ \text{دیوشند} \]
گاو مرد گاو دو شه شکست (گاو دوشه، ظرف گلی که بدان گاو گاو بوست کرده به‌دنست خواب کرده)
گاه در نعل میزنه گاه در میخ
گا هی از بی‌تر گا هی از مرید
گپ از گپ میخیزد
گپ به گل بد لشود
گپ بد زخم ناسور است
گپ بدایی در نمانی
گپ بشنو کارته گن
گپ رابشنو باز گپ بزن
گپ بفروش نیست
گپ بخرید نیست
گپ حق تلخ است
گپ حق کره ندارد
گپ خانه‌های چو پان د شتو گپ دشت‌های ای سنار خانه بر سنا ن
گن
سنار عروس خانه ـ بدخشان
گپ درشت از تلوار به تسار است
گپ راست از بچه خورد پرسان کن
گپ راسته از مردم ای دیوانه می‌پرسد
گپ زدن آسان است
گپ سه‌نرده مساوی دو ات است
گپ را کلان تغییر لقمه و اکلن پگیر
گپ کلان شنو یبدن می‌پلودن می‌باشد
\[ \text{۱۵۲} \]
گربه گرانبه نقش سنگین است
گربه مرد ها یکیست
گذا اگر همه عالم به او د هنگا ست
گذا بگذا ر حمت بهدا
گذا جشم دید گدا دریگ ر ننادارد
گدا را روه دهی صاحب خا نشور
گدا را که روه دادی میراث دعاویمکند
گدا همیشه گدا است
گدا نغمش است بر گنتنادرد
گدا نیک سر انجام به یاد شاه بفر جام
گدا نغشتم بر گنتنادرد
گداشته خود را به نظر بر سیناورد
گداشته آنجه گنتنادرد
گنشته را صلوات
گنشته را صلوات آینده ر احتیاط
گنشته را فرا موش کن بفکر آینده باش
گر به مسکین اگر بر داشتی
تخم گنجشک از چهارنگداشته
گر به بغداد لقمه باشد مازنگی جا سر بجنوبنام
گر تو مرودن نه ای جشم جیست گور چرا ست
گر به شیرست در گر فنی موش
گر به کشتین روز اول
گر یان نکنی جانانه کجاست
گر د خشکه خودبگرد دخمن مردم‌ی
گرداگرداگرداک خلاک برشاگرد کل بسر آ خندک
گردن پی طمع بلند
پته شمشیر نیست بسیرد
پته شمشیر نیست بسیرد
پته شمشیر نیست بسیرد
پته شمشیر نیست بسیرد
پته شمشیر نیست بسیرد
بی خاند
گرمسنگی به که سیری از پیلماه درویشان
- گرمسنگی پیرو ندارد
- گرمسنگی را نزن نانشری با گیر
- گرمسنگی نان خواب می‌بیند، بر همه لباس
- گردن شتر که کامی نیست برای قربانی سا خته اند
- گر صبور که از گوره حلا واسازی
- گر ضرورت باشد روا باشد
- گر ضرورت بود روا باشد
- بی ضرورت چنین خطابشد
- گرفن تنکور و زدن گر
- گیم که فلک جامه دهد کواندام
- گرگ باران دیده
- گرگ چه و سخاوت
- گرگ بخوره و نخوره د هنرش پر خون
- گرگ پی رواشک گفتار است
- گرگ را چهر پان کردن
- گردگ را یاد کرده تباق رابدست بگیر
- گرگ سو له چی که زور یک رویاره ره دره (گر گیم گیه از گرمسنگی)
- به حال مرجع در آمد ه باشد همدوزورش به یک پره میرسیده
- گرگ گرمسنگ در دیده شیرخورد است میز ند
- گرگ و سفند نما
- گرگ و میش را به آسمانی بس خورایند
- گرگ همیشگی کبوذ
- گر می ره گر می می بردارد
- گرگش که بیست بان می‌شود بدندان بان می‌مکن
- گر نبودی چوب تر فر میان نبردی گاو خر
- گریه بوقت به از خنده بی وقت
- گزندش را مگیر که می‌کردت
- گنشش بگدا چه داده
گشنه در خونه صد قه بیرون روا نیست (گرسنگه اگر در خانه
باشد صد قه دادن به بیرون از آنها روا نیست)
گشنه ده خانه خیر ده سا را (گرسنگه در خانه و خیرات برا و
دیگران)

گشنه را خدا سیر کند
گشنه نان خواب می‌بیند
گشنه را گفتند ازماه‌چند ابتکاره‌ی پانزده نان
گشنه را یک لقبه مانده رایک قدم
گشنه سنگ را می‌خورد
گفتار مطالب گرداد نیست
گفت بی‌گیم به آواز بلند
بندو کلی زانوی اشتر بند

گفت از دست و بایت معلوم می‌شود
گفتگوی گفتگه زبان ممور سبز کرد

گل به سخت خاراست

گل در گل بسته اش نیست، آمدند مدهد
گل بگلستان بر دن و زیردربُرگر، مان بر دن
گل کاغذی بو نمی‌د، عد

یا بفاین زمانه عاشق گلند
یا بفای نمی‌دهند و رف‌فای نمی‌گردند

نیست

گلی که تر بیست دست با نشان نخورند
ا گر ارشد حيوان آب خورده‌ردیست

گلیم‌ها بحای برفوش که بالای آن بهنشینی
گلیم سباه سفید نمی‌شود
گمان می‌کند که علی آب‌ساده‌مر است
گمان می‌کند که علی آبی دش‌مر نیست

گناء از بند به اقو از خدا

۱۵۵
گنگشک مادرش راجع چنینک نمی‌خواند (در وازی Beti بدهی) گندگی رو هر چه شور بستی بوش می بر آید (بتی بدهی)
گندم از گندم بروید چو ز جو تنتم تر و آسیاب کند گنده بد ر باشی گنده تغه نی (تغه ماما ) بدخشان Tagha تنتم بخیل تنگ است گور که می‌بودم دینی که من جوشد (آلا گلدادر دو نقش یادورنگ)
گو ساله اله از بایش معلو م (گوساله برخی می‌خش می بر گوساله برخی می‌خش می‌زنند)
گوساله‌ده شکم گاوته ریسمان می‌تاوی گوسنده از بای خود آ ویزا نوابز از بای خود (گوسنده هر قدر جاق شو د سنگینتر می‌شود)
گوسنده را به دهان گرگ دادن گوشت از نا خن جدا نمی‌شود

- ۱۵۶-
گوشت از گوشت جداسازت
- گوشت بی استخوان نمی‌شود
- گوش خر دندان سگ
- گوشت را از بغل گذار بايد بر ید
- گوشت زاغ برای زاغ از دست نیست
- گوش شیطان کر
- گوشت قیمت صبر ارزان
- گوشت قتل قتل ده قتل ده یا نیست (گوشت زاغ برای زاغ از دست نیست)
- گوشت می خواهد بدکان قصاب برو
- گوشت همه کس دوست دارداما پیش به آن امانت آورده
- گوشت گنده بگر در قصاب
- گوش دار یک دفعه می خنداند کر دو دفعه
- گوش و هوش خر طرف جراگاست
- گوشوار عزیز است و گوش از آن عزیز تر
- گوهر در دهن سگ افتاده
- گویی مشکل و گر نگو به هم مشکل
ل

لازم عمید جوانیست، سیله کساییها

لاف بی‌نوره مزن

لاف در خربت گرای‌آ سیاسه‌ست

لاف در غربی لقمه در تساریکی

لاف زد بلزد نتر سید و قضاو‌د

لاف کار اجلاف است

لاچم گل انار است‌عمه محناج دیدار است

Torba

لاچق خر تورمه بخش (تور به‌ه)

خربه شب‌یم که به آن کشاد

لاچق خر نیاپشز زعفرانی از انداخته و در گردن خر بکدارند

لباس بعد از عید براه گل منار خو بست

لب دید و شکم ندید

لنت زندگی در نیگم‌می‌است

لنت دنیا زن و دنادان بود

پی زن و دنادان جهان زندان بود

لندت باده چه دانی نا نجشی

لندت حیات در صحت

لندت بکار شیطان

۱۰۸
لغت فیله فیله می ور دا ره (لغت یعنی لگد)
لغت را می بینی و معنی را نی
لقمان را حکمت آموختن چه شود
لقمان را گفتند ادب از که او خوست قبیت از بی ادبان
لقمه ره باندازه د عنت بکیر
لقمه را از دهن میزند سر مهرا از چشم
لقمه ره کلان بگیر و گیه نی
لقمه به اندازه د خان
لقمه کلان د هن را پاره میکند
لیاف نه دیده پایته دراز که (لجاف) و یا : جایی بی پا بیسته
در از که
لیلی از لباس میگفت مجنون ن از پلاس - هرات
لیلی را بچشم مجنون با یددید

ما از آسیه آ مدون ای مو گیه تکننه نداشت
ما از او گریزان او به پشت چا چا چا چا چا چا چا چا
ما بخیر و شما بسلا مبت
ما در را دل سوزد دایه را دامن
مادر به چه اش رابخواب نمی تواند بینند
مادر باید بچه می خورد قد و کلیه
مادر فر زند رابس حق هاست
مادر که نیست بازن پدر با بدسنا خت
مادر نسوخ مادر ا ندرسوخت
مادر یال واری است

۱۵۹
دروازی
مارة و خس کشى
ما زندگی بدایه و نهایت
مجلات: مجموعه آسی و گی معاون ماست مازندران، آنیم مازندران، آرام
ما که دزد شدیم شب مهب مبارک بود
مال آن به که سبب حسین کالی باشد نه وسیله عقاب و نکال
مال از بره و اسیا شرح است نه عمر از بره و اردکن مال
مال بطرف صاحبشقانی نرود. در اکثر
مالت را هشو کن همسایه را دزد مگیر
مال جمع کردن آسان است ولی نگهداری و فائده گیر فتنتن
دشوار
مال خودم مال خودم مال مردم هم از خودم
مال خوب و روز به
مال دادن جان دادن

- ۱۶۰ -
مال دارم حال دارم ومال داری حال داری
مال دنیا آخر صاحب خود رامیخورد
مال دنیا و بال آخر است
مال عرب بیش عرب
مال گم ایمان گم
مال مردم راببردم باید خورا ند
مال مردم را زیر کنید اش ازسنگ
مال مردم زیر کنید ه
مال میراث یای میکشد
مال مرده پس مرده
مال ممسک خوراک ظالم
مال موزی خوراک غازی
مال مفت دل بیر حم
مال و بال است علم نیکو نیمال
مال و دوست خوب برو ز بدبگار ایده
مال نثار جان جان نثار آب و
مال نیک بروز بده
مال یک جا میرود ایمان هزار جای
مالی را ماهی میخورد ما هی خوراک هردو را
مالی ماهیه میخورد ماهی خوراک هر در شه
ما هی را گفتند چرا گرب نمیزند گفت د همان پر آب است
مالی را هر وقت از آب بگیر تازه است
مالی صاف یک چسب هم بشیر
الم نام فردگا که فردگا گی دید
مالباش از بی آزار هر چه خواهی کن
مالیسد بدرگان آ نگه بخود نپسندید

۱۶۱
متكلم را تاکسی عیب نگیرد، خسناً صالح نیز ندرد

مثلیکه پس آتش آمد به دو(کتابی از تیز پس رفت) و
مثلی که کتی، پای نوشته بی‌باشی(کتابیه از رسم الخط خراب)

 مجرم را یعنی نباید زیست
 مجرم همیشه تر سان است

 محل است که هنر، مندان بی‌مرد و بی هنران جای ایشان گیرند
 محتملب را درون خانه که دید
 محتملب داند و سر بزار

محمد بمعراج بلند است نه بعمامه
 محنت زده را از هر طرف سنگ آید

مدعی سست و گواه چا لاک

مرا میکوید دزدی بکن صاحب خانه را میکوید هو شیا ر باش

مربی داری مربا بخور
 مربی بیار و مربا بخور

مرد آنست که تشکید و بکند

مرد آنست که در کشا کش دهیم
 سنگ زیرین آسیا باشد

مرد لنز لنز لاف میرد

مرد بیقدر را زنده مشمار

مدربیروت زن است و زاهد بابطیع را هزن

مرد ثابت قدم آنست که اژانرود

مرد تند خوز زن سر خرو

مرد دو زنه دم خوش نمیزند

مرد درز و سخن پنهانیست

مرد را طالع به لطف میرساند نه کمال

مرد را در روز پله معلوم می‌شود وزن را در یلیق

مرد را مردک مکوی کار د را کارداک

- ۱۶۲ -
مرد قدر مرد داند
مرد مانرا عیب نهایی آ شمار مکن که ایشان را رسواخ خود رابی اعتبار کنی
مردم را ادب به از ذهبنم
مردم را بتوانست بنده کن
مردن اولی تر که در بی اعتباری زیستن
مردن حق است و گور و کفن به شک است
مردن پایاران قوی است
مردن پایاران خو شست
مردن بسی بهتر که دشمن کام زیستن
مردن بنام به که زیستن به نگه برده آنست که نامشب به نیکوئی نبرند
مرده بدست زندگ
مرده بفرمان زندگ
مرده در در یا شلم میخورد
مرده را زندگه نتوان ساخت و زندگه را هر وقت کشتن میکن است
مرده ره که خدازد در گفن خودمی
مرده شو پناظن بهشت و دروزخ نیه - هرات
مرده ماندن به چهه چسپیدن
مرده مرا هیچکس چون مینگردی
مردیت بیاژ مای وانگه زنگ
مرگ انبوه جشنی دارد
مرگ اول گریبان طبیب را می‌گیرد
مرگ بحال به بختی از حیات شیرین تر است
مرگ به که نیاز به همسران
مرگ و مهمان جاره ندارد
مرگ مار گیر بدست ماراست
مرغ بخوری یک روز تنگ مرغ بخوری هر روز
- مرغ تو یک بان دارد
- مرغ خانگی چربو ندارد
- مرغ زیرک در دو حلقه بهندمیشود
- مرغ زیرک چون بدام افتاده می‌شود باشد
- مرغ سخنگو در قفس سخن در فراموش نکند
- مرغ که انجری می‌خوردو نوش کچ است
- مرغ کم گوار... کم
- مرغ گرسنه ارزش بخواب می‌بیند
- مرغ و ما هر دو استوت‌نی
- مرغ پیشه کن تابیش یابی
- مزاج خورون غنز زرد
- ما هیلا ماهی خورک هر دو
- مزدور مزدوری می‌کند بپنی برخود را تیر می‌کند
- مزدور از خدا دور
- مزن در مردم را یکدسته که نزند در ترا دو دسته
- مزن فال بد که آورد حال بد
- مزن بیدوار کس که نزند بدهیار
- مزن به مشت که نزند بدهانگشت
- مزار را مساله می‌کند لا فحدث آتشبز
- بی‌مثال: کاره مساله می‌کند لکه ببی بی‌می‌زند
- مرض را دم مردن چه جای بپیره هیز است
- مزه بالای چشم گر نگا می‌کند
- مزه با لا ی چشم گر نگا ندارد
- مسجد گرم و گدا آسوده
- مسجد لبیبده محرابی بجا یه یه یه هرات
- مسلمانی در کتاب مسلا نان در گور

- ۱۶۴-
مشت بو شیوه صد دینار
مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر
مشت زدی به لگد گیر آمدنی
مشت نمو نه خروار
مشت در فش برای نیست
و یا: مشت و دروش جورئی نیست
مشته به ناریکی زن
مشتی که بعد از چند یادآید بر سر خود باید زد
مشک آنست که خود بپویدنیه که عطار گو یاد
مشک دارد نتواند کردنشانند
خوی سعدیست نصیحته‌ی چه کند گر نکند
مشک دارد نتوانند که کند پنبا نش
مشک در آستین نباید کردن
مشورت با زنان تباه است و سخاوت بمنعندان گنگ
معدود جوان سنگ راه کند
معشوقه بنام مه و کام از دیگران
معما که حل شد آسان شد
معصیت از هر که سر زند ناسبسته است و علما نابسته تر
مفتاح کا مکاری زور است و وزارت
مفت را چه گفت
مقام را دوشتی می‌باشد و لیکن سه یکم می‌آید
مقصود من از کهبه و بخت‌خانه توهی توجه
مکر از زنان تلیب ان شیطان
مکن به خویش کینه در بیش
مکن با دوستان در آشنا نی اختلاط افزون
مثلا حذف از گزند خلق درگرم اختلاطی ها
به عقرب بیشتر در فصل تابستان شود بیضا
که چون مزگان درون دیده‌اید از میگرد
مگن چیزی نیست مکر دراباد می‌کند
165
- مگس زنده را چرت کردن
- مگس هر دوغ خود را نسان
- مگو آ نچه نتوانی شنیدن
- مگر حاجی را در مکه بیابی
- مگسانند گرد شیرینی
- این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرنی
- ملا باشی تکرار کن
- ملا خوبه تکرار معلوم میشودگاو خوب ده شد گار
- ملا شهد آسان آدم شدن مشکل
- و یا ملاشندن چه آسان آدم م شدن چه مشکل
- ملا شهد و آسو نه آدم شد و سخته (هزارگی)
- ملا لت دو ستان به که شماً ستان دشمنان
- ملا ناشده سر منبر بر آمده
- ملخک یک چست دو چست آخر میایه ببست
- ملك از خرد مندان جمال گیتی از دین هیز گاران کمال
- ملك بدین باطل امست و دینی ملك ضایع
- ملك خدا تنگ نیست پسای غربت لنگ نیست
- من از آسیا آ مدم نه میگو نی که دهل خالی است
- من بفر مان دلم کی دل بفرمان من است
- من حا فظم برادم میخوانه
- چه گویم و تنبر چه می سراید
- در خیال وکلک د رچه خیال است
- من مثل شندر دور میبینم
- مورچه دورلی مارکد زن کونه اوگار کد (مورچه تقلید مارکرد از آنرو خود را انگار کرد)
- مورچه که گو می شی ا ماد پر نه (گو می بمعنی بر با دی
- مراد از کبر وغور
- موریانه چوب نرم را میخورد

-۱۶۶-
مور چه ره که زوالش می آید بال میکشد
مورچه را را هدایت بته را یخ مالک
موسیقی غذای روح است
موش بیرو نگی او مهدوونگی را بدر کرد
( موش بیرو نگی امدا مو شدوترونگی را کشید 
موش در خانه خود جای نمی شود باز غربال را در دم میکشد
موش در خانه اش جای نمی شود جاروب بد متشکل میروند
ویا موش پس را نمی رفته جاروب بد متشکل بست.
موش در غار جای نمی شود جاروب بد متشکل بسته کرده
موش و گر به گه بهم ساختند که عطبار خراب است
موش هیچ دگه نیا دفت غنیبره دم shutdown کشمه
موی بدنم سیخ شد
موی بدنم سیخ استاده شد
موی سفیدایت نومیدر است
اصل شعر اینطور است:
دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفیدایت نومیدر است
موی مهد است
موی از خیبر جدا کرد
موی در شیر زود معلوم هی شود
می‌مانم را گر میکند
مکا از تو کرده یک بیرا هی‌نشین پیشتر یاره کرم
مکا که به آسیا نپستم مرا به سنجک و پاو سنگی چه غرض
می‌مانم سگ صاحب خانه
می‌مان عزیز است اما تا سه‌روز
می‌مان عزیز خدا است
می‌مان ناوقت از کام به دو نان می خورد
و یا : می‌مان ناوقت از کم‌مروغنی می‌خورد
می‌مان می‌مان را نتوانته دید صاحب خانه هردو را
 woes:  میهمان میهمانرباب میبابند صاحب خانه هردو را
- میهمان روزی بخود می آورد
- میهمان یکی باشد آدم برایش گشا میکشد
- میهمان را میهمان وار صاحب خانه را چرب تر
- میا زار موری که دانه کش است
- میان بلا باش بیپر که در گذار بلا
- میان تموت تر از طبل
- میان جعیم خوردد اندر مییان مشست
- میان جعی از دو طرف لد می خورد
- میان دو کس جنگ چون آتش است
- سخن چین به خاتم حیزم کش است
- میان دوسنگ آرد گشته میم
- می بخور مصاف بسوز آتاش اندر کب به زن
- سا کسان بیت خانه باش و مردم آزاری مکن
- میخ آ هنین هر گز نرود د رسنگ
- میخ طبله شیطان واری
- میراث خرس به کفتار میرسد
- می نمایند ومی رایند
- میمون هو چه زشت تر است بازی اش بیشتر است
- میجو که از خانه بر شبه خوندی خانه جو و مرد مو شه ( میهمان که از خانه بر آمد صاحب خانه جو اندر میشه) هزارگی
- میوه شیرین تر را را غما می خورند
ن

- نابالک اصل هر چند در اول وفاکنند در آخر جفا کنند
- ناچار خوشبختی جین بود آنجا که خر من است
- ناخن از گوشت جدانمی شود
- نا خواندن ملامشی نا با فسه جولا
- ناخوانده بخانه خدانوانرفت
- ناخوانده سر منبر بر شد
- نادان را به از خاموشی نیست
- نا داده را به ده که شر مند‌ده شود
- نا دان سخن گرید دانا قیاس کنند
- نادیده ره خدا روز نته پی‌ای ترقبه هر موزه
- ناز بران که خریدار تست پیش گس رهوکه طلبگار تست
- ناز که ناز بر دار داری
- ناز نینی که در غرق ترشش انزیون بود ناز نین تر شد
- نازه بنام در دار کن سوداره بخریدار
- نا سوده کجا رواده آسو ده شود
- ناکس بشر بیت نشودای حکیم گس

- ۱۶۹-
نام کشتی را دو می‌کنی
نامان گر از کسی بلالا نشیند عیب نیست
ناله آب از نا همواری زمین است
نام از کام از دیگران
نام بکش در کا هدان بشین
نام بلند به از بام بلند
نامرد زند همیشه لاف مردی
نامرد بالش زنده
نام پدر جمال دختر
نام رستم به از رستم
نامه کردم نامدی و قاصدکردم نا ددی ششتینه بودم کامدی
نامش همست و نشانش نیست
نام کشیده و درچقری نشسته است
نامش کلان د هش ویران
نام گرگه بگیری گرگ یاداده می‌شود
نام از عمل خویش خور و منت حاتم طی مبر
ویا هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طی منبر
نام از مردم است شکم از خدخت (خودت)
نان از دو نان مخواه
نان از من می‌خوری و تو توبه سلاح خانه می‌کنی
نان از نانوای میرود و جسان علاف درد می‌کند
نان به بادن بارار
نان به بادن کماپی کن
نان گرم و آبی سرد
نان رابالای نام بگذار ازه‌جا که می‌خوری بخور
نان خودرا بخون تو کرده می‌خورد
نان خود در سفره مردم مخور
نان خوردنی نمک‌دان شکستی
نیمک خوردنی، نمک‌دان را شکستی

-۱۷۰-
نَان خشک برو غَن افتید
و یانانش برو غن افتید
و یا یانانش در روغن خورده
نان را به یخ روز می باید خورد
نان دادن کار مردانست
نانش در روغن و استیش د رگنند است
نان شوی دندان دارد (شوی، شوهر)
نان شوی دندان دارد چوبشیو فر مان دارد
نادرددهر از مان ورده بشیمان

ویا : گرددگی پشیمان ناکرددگی ده ارمان
بمثل : دیدگی پشیمان نا دیدگی ده ارمان
نان گنده در هر خانه بی بی در یگان خانه
نان و ییاز بیشانی واژ
ناته ده روز دستر خان بان بعد غذر قتته که (بان-بگذار)
نان یک روزه چه درشکم چه درنشت
ناوه دان کعبه می دزدی وباران رحمت طمع میداری
نبود خبر د ران خانه که عصمت نبود
طوریکه خواجه حافظ گوید
چون طهارت نبود کعبه و بختانه یکست
نبود خرد ران خانه که عصمت نبود
- نتوان مرد بسختی که مین اینجا زادم
- ندرسد شیر نه از روزه پیر
- نجات در راستی است هلا کد در دروغ
- نجاری گار شادی نیست
- نخود بیش قاشق
- نخوردم از آتش کورشدم ا زدودش
- نخورده ام نان گنده دیه ام دست مردم
نخو تک بیش قاشق
نرد بان پله پله
نرود آبی دگربرو ازجو رفته
نزدیک آنتش پرست دو زخ به از بهشت
زن در کس بانگست که در خودت رانزنده بمشته
نسب عالمی رفع چرا یشائی نکند
نشخواران د میژاد حرف زدن است
نصف خواب راست نصفش دروغ
نصبی رو نصب خورش دو هم غم رو آب همه میکشد (هزارگی)
نعل واق گون بسته است
نامتی نیست به از آزادی
نغمه از زمان داود خوش است
نفوق بنداز وفتح گن
نقاش آخر بهتر کشید ز اول
یا : نقاش نقش ثانی بهتر کشید ز اول
نقد امروز قرض فردا
نقش قالین میرود من نمی روم
نقش بی دیوار زندان است
نکاشته درو مکن
نگاه درویش عین سوال است
نماز ستون دین است و قامت ستون نماز
نمک خورد و نمکدان شکست
نام سیاه به شستن سفید نمی شود
نام شهوت دروازی (زمینه سیاه به شستن سفید)
- نواسه به لنگ بواش (بابش)
- نوش خواهی نیش می باید -چشید
- نوش داربعد از مرگ سهراب
- یا : از فرشتان محمود بساندن میماند
- نوشدارو که پس از مرگ سهراب ر سد
- نوش صفا بی نیش جفا نباشد
- نوع پرست باش تا خدا پرست باشی
- نویسنده داند گه در نیا مه چیست
- نویسنده را جفا بود معتبر
- نه ای تو یکه ای مه (نه ازتونه از من)
- نه به قبرستان خواه شو به نه خواهیریشان بپین (خواه درخواب)
- نه تلقی باش که از تورگریزندونه شیرین باش که بخورندت
- نه چندان نر می کن که پرتو دلیر شوند ونه چندان د رشتی کن
- که از توسیع شوند
- نه خود خوری یه بکس د یه گنده کنی بسگک د هی
- نехود خورم یه کسی دم گنده یکنی بیگس دم (نه خود میخورم نا
- بکسی میده گنده میکنم به میگس میدهم)
- نه روز گریز و نه تاب شتیز
- نه روزی ماندن نه راه رفتین
- نه زن دنیا شده ونه مره‌دا خرت
- نه مرد دنیا شده ونه ز نآخرت
- نه مرد میدان نه زن آخرت
- نه مرد دنیا نه زن آخرت
- نه سیخ بسوزدن نه کباب
- نه شبیر شتر نه دیدار عرب
- نه صبر دردل عاشق نه آ بدر غر بلال
- نه کارو نهبار خوردن چار ته نان بشمار
- نه کل مانه نه کدو خال دسر هردو

- ۱۷۰۲-
نه گور دارد من کفن
نه نان گند می‌شه سخت مرمی
نه هر آرازو آی آسان بدست
نه هر چه بقمات می‌چم بقیمت بهتر
نه هر گه بصورة نیکو ست سر ست سیرت ز یا دراو ست
نه هر گه در مفاجهه چست در معامله درست
نه هر گه سر بتداشند قللندی دانه
نه هر گه فلسفه بر خوا ندادابن سینا شند
نه هر گه وری خواند معا نی دانست

نیت به قضای سر
یا: نیت به بلای جان

نیستی مرد کاری چرا ارز نمی کاری
نیستی از در آید نفیق ازدروازه

نیش قلم تیز ترک تیغ دو دم

نیک ارکنی بجای تو نیکی کنند باز
نیک سو دا شریک مال مردم

یانیک معا مله شریک ملا ل مردم
نیک معامله باز معامله پس معامله
نیکو کار بپیرد نام نیکش زند بمانه

نیکو کردن به از پر کردن

نیکوپا بابدان حکم بده داری بجای نیکوان
نیک بختو ده سر د یگا مینگهه – به بختو ده سر خورد و
نخو ( نیک بختان ازمصیب دیگران پنه میگرند اما به بختان نا خود

مصیبت نه بینند اندرز نمیگرند ) هزارگی

نیت به قضای سر
یا: نیت به بلای جان

۱۷۴
- نیکی بر باد گنه لازم
- نیکی پیش خدا فرا موش نمی‌شود
- نیکی کردنی امید دار باشی راه‌بیشی کردنی خبر دار باش
- نیکی را نیکی بده را بدهی
- یانیکی را نیکی بده را سزا وار
- نیکی کن و در آب انداز
- تو نیکی میکن و دردبله انداز که ایزد دربیابانت دهد پاش
- نیکی و پرسش
- نیم نان را حت جان، یکنننه نان بلای جان
- نیم حکایم خطر جان نیم ملاحخر ایمان
- نیم خوردە سگه هم سگه راشا ید
- نیمچه طبیب بلای جان
- نیمچه ملا آفت ایمان
و

- واقف وقت خویش باید بود
- واکن کیسه بخور هر لیسه
- وامانده خر بگاو می باید داد
- وامانده گاو را بخیر باید داد
- واى بر حال آدم به خو
- و جودنافص بی ازعدم محض
- و ختی که چوب باشند خو حلوا نمیخوره - هرات
- وضو اسلحه مرد است
- وضو نیست که سد سکندر است

- وعده وصل چون شود نزدیک مات شعیش تیز تر گردید
- و فا داری از سگ بیا یاد آموخت
- و فا را نگهدار و سر راه به هده
- و فا گن تا صفا بینی
- وقت از دست رفته بازبست نیاید
- وقت برابر طلا ست
- وقت خوردن تیار وقت کار بیمار
- وقت خوردن گوشت بره وقت دادن ... ن می‌دهه
- وقت خویش چو از دسترفت باز نیاید
- وقت را بند سا عت راسلطان
- وقت راغنیمت دان عرقدار که بتوانی
- وقت را نادیده بانگ می‌دهه
- وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار
- وقتی نه نیست بازن باها بایدساخت
- و لی را و لی شناسدت

- ۱۷۶-
 الموادی محصولاتی است که به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی استفاده می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند و به‌طور طبیعی در محوطه طبیعی پیدا می‌شوند. این مواد به‌طور طبیعی در م حو
هر چا دود نیست سورد نیست

هر چا که آش است فلا نی فراش است

هر چا که یا کشید آنجا دل کشید

یا: هر چا که دل کشید آنجا یا رود

هر چا که نمک خورده نمکهان مشکن

هر چا که بری نشست دیوی با اوست

هر چا که دیدی پیر مرد است یا ببوس گردش بگرد

هر چا که رنگ وبوی بسود گفتگو بود

هر چا گروی نانه گرم آوت سرد

هر چا که سنگ ان است دربار زن لگک است

هر چه آید برسر او لاد آ دم بگذرد

هر چه از حد بگذرد ر سواشود

هر چه از زد بمانند ر مسال بربر

هر چه تیاز است از پیاراست

هر چند شور بخوری تشنترشوهی

هر چنده دوستان بیشتر باشده هجو به بلادر ایشان کمتر باشند

هر چه از دوست مشه سرد نیکوست

هر چند که گناه بزرگ است عفو خدا بزرگر

هر چه باندازه

هر چه باد آورد باد بیرد

هر چرخ باد آبا

هر چه بکاری همان به روي

هر چه بیش آمد خوش آمد

یا بیش آمد خوش آمد

هر چه خوار آید روزی بکار آید

هر چه در دل فرود آید د رودیه نکو نماید

هر چه دو شد سه میشنود

هر چه در نباید دلبستگی رانشايد

هر چه در دیگر است درچیمه می بر آید
این جه دیگر است. درکرده می‌گردد.

هر چه بیشتر دل کند یاد

هر چه در این دورت آید

و یادی‌ایند ساز آید

هر چه در نیاورد دلستگی را نشاید

هر چه را بیاورد با دش بسرد

هر چه را پیارش (پوئتزی)

هر چه را و قتش

هر چه را نخوری به‌خود داری

هر چه زود بر این دیر نپایید

هر چه صبح دوزد عصر پاره کنند

هر چه کنند به‌خود کنند

هر چه کنی به‌خود کنی

هر چه میگردد پیش است می‌آید

هر چه ندانست از پر سیدن آن‌طور ندار

هر چیز به اصل خود رجوع می‌کند

هر چیز به جای خوش‌ش نیکوست

هر چیز تخم‌ی دارد تخم عادا شو خست

هر چیز در دنیا دوس و دارد یا خیر یارش

هر چیز را جو هریست جوهر عقل شکست نیست

هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد

هر چیز که از این گوش در آمد به آن گوش بر آمد

هر خر که خر من کوبیدحاجت نرگا چیست

یا: هر خری خرمن بماله حا جت گاوان چیست

هر خس بقدر خود دود دارد

هر درختان که در آخر بی‌بار نیارد باغبان خرد مندش در اول

نگارد

۱۷۹
هر درد میرود و درد شگفتی نمی‌رود
هر دستی که دهی بعینه پس می‌کیری
هردو هویدو خر دور ما نمی‌بینه (هرباره بار خرخر بادفرن نیکی‌گند)

هرات

- هر دیدنی برای ندیدن بود ضرور
- هر روز عید نیست که کل‌چه بخوری
- هر روز عید نیست که حلاوا بخوری
- هر زمانی را خاصیتی بود
- هر زیادی بر قیمت و هر انگیز باعزت است
- هر سری دارد
- هر سخن چای و هر نکته مکانی دارد
- اصل شعر اینطور است
- باختر بات نشیبان ز کرا می‌مات بلاف

هر سخن جای وهر نکته مکانی دارد (حفاظت)

- هر شهرب و هر رسمی
- یا هر ملکی و هر رسمی
- ویا هر جاره روایش
- هر فون را موسایی
- هر گارد دسته ای خود رانی‌برد
- هر کجا در دیست در ماه نش مقرر کرده اند
- یا هر درد را دواوی
- هر کجا دودیست آتش درقفاست
- هر که راحب وطن نیستاییان نیست و هر کرای ایمان نیست سعادت

نیست

- هر کرای حلم نیست دیو و د دست
- هر کرای است کونه بودزبانهش دراز است
- هر کرایش دشمن در بیش ا است اگر نکشید دشمن ویش است
- هر کرای زبان شیرین است سرآوار تحسین است
- هر کرای زر در نزا وست زردز بازورست

۱۸۰
هر گروه نیست یا پیمان نیست

هر گروه طاووس باید جور هندستان کشد

هر کرامت نیست حکمت نیست

هر گروه وجان نیست یا پیمان نیست

هر کرده را جزئی

مثل:  هر عمل عکس اعمال دارد

هر کس نفع خود را می‌پذیرد

هر کس بفكر خویش است

گوسه بفكر دریش است

و یا:  هر که بفكر خویش، گوسه بفكر دریش

هر کس بدیار خود عورت دارد

هر کس به‌عبار خود کور است

هر کس سری داردسری دارد

هر کس آن درود، عاقبت کارگه کشت

هر کس که بی‌سیه دار می‌شیه که‌فشند تنگ می‌شیه...

هرکسی بر طنین خود می‌تنند

هر کسی جان خودرا دوست دارد

هر کسی دروغ می‌گوید قبل از همه جیز خود را ضرر می‌ده

هر کسی کگس را نور نجاندازگی کس تشر سد

هر کسی که بر پیدالک نیست

هر کسی مصلحت خویش نیگو می‌داند

هر کسی مصلحت خویش، بی دانه

هر کسی گرفتار کس‌ار خوداست

هر کشمشگین چو بکی دارد

هر که آب از دم شمشیر خورد نوشش باد

هر که آسان گرید د شوار فاند

هر که آمدن بی‌میت رفت و آنرا بدعو برداخت

هر که آن گرفت که نباشد آن بیداره که نباشد

هر که آن گرفت که نباشد آن فیض که نخواهد

۱۸۱
هر که از خطر بگریره خطیر نشود
__هر که از مخاطره تر سبد به بزرگی نرسد__
__هر که اول برد خانه نبرد__
__هر که با آتش نزدیک قدرتش بی‌شتر__
__هر که باید در آوریزش آب‌ریز خود ریزد__
__هر که باید نشینند نیکی نه بینند__
__هر که باید گران سپزیز خون ریزد__
__هر که باد در سر دارد سربیاد دارد__
__هر که دشمنان دوستان صلحگ گند سر آزار دوستان دارد__
__هر که پارسوا نشیند عاقبت‌رسوا شود__
__هر که با میش زیاد بریش زیاد__
__هر که یاد نشیند چه غم از طوفانش__
__هر که به‌نادریم راه صواب نگیرد بتعذیب گرفتار آید__
__هر که بجای رسید ازهمت بلند رسید__
__هر که بدنکند بسیبیند__
__هر که بر دنیار دستی دار ی راهکی دارد__
__هر که بر گزدم دست شفقت فرود آرد سزا ببیند__
__هر که به‌سردار نبشناید بجور زیر دست مگیرت آید__
__هر که بو قایع دیگران پند نگیرد دیگران از و قایع او پند__

کی ناد
__هر که بی تدبیر کاری کرده‌سا مانی نیافت__
__هر که بی یار بود بی‌پرواز بیمار بود__
__هر که با کچ میگزرد خول دل ما میخوریم__
__شیشه ناموس عالم در بغل داریم ما__
__هر که بی نانک کلاغ رود به خرایه افتند__
__هر که تن پنی دهد‌درها خواری و بلا برود کشماده گردید__
__هر که تن را آب زود ماند__

- ۱۸۲ -
هرکه تنه کیسه تر آسوده تـُـــــر
هر که جور روز گزار نبینند به جایی روز گزار گرفتار آید
هر که خش شد ماهی می شویم یالانش
هر که خود بیند خدا نسه بیند

هر که خیانت ورزد د سنتش از خیانت لرزد
هر که درزندگی نانش نخورند چون بعید نامش نبرند
هر که در فین خویش ا ستاداست
هر که دل دارد آرزو دارد

هر که در میان سخن د یگران افتاد تاپایه فضلش بدانند ما یـِـــــه

چهلمش بشناشنند

هر که دست از جان شستیا بشوید هر چه دردل دارد بگوید
هر که رو داری کنن خانه داری کند

هر که ز بانش نرم تر بارش بیشتر
هر که دشمن را خوار دارد پشیمان گردد
هر که را دردی رسد ناجاگوار وگوید واوای
ویا: هر کرا دردی رسد نا چوار گوید وا را

هرکه سخن سنجید از جوابش نرنجد
هرکه سرش سوزد کلادوزد

هر که شیرینی فروش‌مشتری بروی بجوشید
هر که طمع بیک سو نهگریم وبخیشید یک سان نماید

هر که طعم کنند خوار شود
هر که طمع نیکی دارد نـُــخم نیکی کارد

هر که ظالمی را ازند رهاندخدود دربانند
هر که عاقبت اندیشه مسعودتار

هر که علم خوانند وعمل نکرد بدان ماند گاو رانند دانه نیفشناند

هر که فاقد نسیم سعید تر
هر که مال نخورد پشیمآ نی خورد

هر که مال تداردا بار تداردا
هر که میل کنم دارد ر نسج می‌یاد کشید.

هر که نان از عموی خویش خوردمنت حانم طالی نبرد

هر که نازیامده را گزار بزرگ فر ماید ندامتم بردم

هر که نخواهند چه داند و هرچا ندانند چه توانند

هر که نورکر طالع خود باشند

هر که نصیحت نشوید مسلم ملایم شنيندن دارد

هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود

هر که نفس خویشتین بینندند آب

هر که گرید ز خرا جات شاه بارکش غول بببان شود

هر که نیکو نام زیست ازاتر نیکی است

هر گرز از شاخ بید برخوردار

هر کرا نه بی حکمت و اهر ارزانی بی علت نیست

هر گردن چار مغز نیست

هر گردن چار مغز نیست

هر کلی را رنگ بور دیگری است

هر گرز دو خصمت بحق بیش شاخصی نرونده

هر میمونی که زشت تر غمره و نازخش بیشتر

هر نشیبی را فرازی د ریست

هر نیکو زه بذریدیاپان خودکنی بخود میکنی

هر نیکو زه بذریدیاپان خودکنی بخود میکنی

هر نیکو زه بذریدیاپان خودکنی بخود میکنی

هر بیشه نان گذا

هر بیشه نان گذا

هر حین که خط داری و خوانا نیستی

هر حین که بگویی برغ اویک باع دارد

هر حسن گرامی ففادی هرا قدمت

و ایا ببایی گه خوشن ز آمدن‌ت

هزارجان گنرأ امی فدادی هر قدم می‌ت

هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

هفت کوه سیاه در میان
هم ریش رفت هم بروت
هم در نعل میزند هم در میخ
همراه کسی باش که همراه توبای شد
هم خرى وهم نری
یا: هم نری و هم غری
هم لعل بدست آید و هم یار نرنجد
هم نشین و همدم دانگزین
هم نشینم به بود تا من از آنا بستر شوم
هم رها رفت و هم بودن
همو خرک همو درک
همو ساعت همو مصلحت
همه دیده می خندید و کور نادیده
همه را بایک چوب نمی زانند
همه را بیک چشم می پینند
همه را مار میگرد مار را سوست (سوسمار)
همین آش اسیت و همان کاسه

- ۱۸۵ -
- یا همان آش است و همان کا سه
  - همین یکی را چه زائید گل‌انش کن
  - همه شف یش می‌گویند و من شفت‌الو
  - همه کس گوش نبات درست دارد مگر پشک ایمان آورده
  - همه کل ها صاحب بخت نیستند

- هندو خون دید بینی اش پندید
- هندوستان دور یا گش نزدیک
- هنوز دهلی دور است
- هنوز از د هنیت بیو شیرمی آیه

- هنوز مسجدی سا خته نشده که کوری بدرش نشست
- هنوز از صد گل‌ش یک گل‌ش نشکننده
- هوشدار کاری نیک که از کار خوی باز پشیمان گردید
- هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی را

- هیچ چچو مرج تا آخر زیر تکری نمی‌ماند
- هیچ کشم‌ش بچو بیک نیست
- هیچ زاغ بی داغ نیست
- هیچ صفاتی بهتر از حسن خلق و هیچ حالی خو شتر از سیر ت

نیک نیست

هیچ صیقل نکو نخواده کرده آهینی را چه به گهر باشد
- هیچ کس از مر گش خبر ندارد
- هیچ کس مهربان تر از تو برتو نیست
- هیچ کس نخواده که کار تو بکند

هیچ کس نمی‌گوید دوگ‌مین ترشست
- هیچ گروهی زیبایی از سخن نیک نخواهد بود
- هیچ گلی بیمار نیست
- هیچ ما و هیچ تو
- هیچ مزدور بی مزد نیست
- هیچ کاره همه کاره

- 186 -
یار اهل کار سهل
یابوره چه ویر غه
(Yargha نوعی از رفتار اسپ)
یا خر را پیش بار یا بار را پیش خر
یا خود مرد باش یادر خد متمرد
یار باقی صحبت باقی
و یا : یار باقی صحبت غنیمت
یار بده بدر از مار بد
یارب مباد آنکه گذا معتبر شود
یار بده مانار بد
یار بی کسان خدا ست
ویا : یار بی کسان خدا
یار در خانه و ماگرد چه یان میگردیم
یار قدمی اسپ زین کده
یار نانی یار جانی نمی شته
یار نیک را در روز بد با یدشنا خت
یار را یار ها شناسد
یار من ترک است و من ترک نمیدانم
یازر یازور یازاری
یا سخن سنگیه گو ای مربد دانایا خمو ش.
یاسین را بگوش خر میخوادن
یاسین خودرا تیز میکنن
یافتی خم کن نيافتنی کم کن
یکبر سیبال است و یا کبیر طعام
یاگپ دان باش یا کار دان
یاگرد معرکه یاگرد مجلس
یا مرد باش یا در خدمت مرد
یا میکند باضی به نان دوستی یابناین خانمه بر خورد پیل
یا میسوزد یا میزایید
یانی نی یاده ده
یا پار کفید یا منار
یتیم پاچه سبد خاو نمو کنن (پسر یتیم آ خر پزیر سبد نشی
مانند) هزارگمی
یتیم بچه دستش دراز است
یخ از آب است آب از یخ
یک اثران صد بیمار
یک بام و دو هوا
یک بزگر گله را گر میکنند
و یا: یک بزگر گیسن ر مه راگرگین میکنند
یک تیر و دو فاخته
یک جست دو جست آ خسر بست
یک جست و دو جست آخر می آید بست
یک جان در دو قالب

۱۸۸
یک چیز بگو که بگنجد
یک خلق زیبا به از هزار خلق زیبا
یک خوک نداره (گناهی از هر چیز داشتن)
یک دانه محبت است و با قیه همه کاره
یک در بسته گردد صد دردیگر شود بیدا

یک دست دو خر بوزه
یک دست هر گز صدا ندارد
یک ده آباد به از صد ده ویران
یک ذره اعتبار به از هزار ده و دینار
یکزنده اهنگرسد زدن سو زن گر

یک سرو صد سودا
یک سر صد سر جمع میکند صد سر یک سر نه
یک سر هزار سودا
یک سنگ چهار کل سه‌بر خیل

یک سپید در باره

یک سیب و دو نیم

یک سیب بالا بر تا نامی افتادنیا الله ویا نصيب

یک شبش چهل مگوشت دارد
ین شبش چند من چر بو دارد

یک شکم و دو منت ـ عرات

یک شهر و دو نرخ

یک صبر گن هزار افسوس مخور

یک فر سخ برو یاکیزه برو

یک قدم پیشتربان و بستن

یک علم کا مل به از صد عالم نافقص

یک کشمش را چهل قندنرد خورده

یک کمان صد تیر را در خالی بپسان میکند

یک کلمه تا موزون صد جمله بر جسته را بر هم زند

- ۱۸۹ -
یک گاو ریخین پاده را ریخین می‌سازد
یک گناب بسیار است و هزار طاعت کم
یک گوش دراست و گوش دیگر دروازه
یک لحفظ بختر آنچه فرو شی همه سال
یک لقمه کم نگیرد درد شکم
یک لقمه نان راحت چان
یک مرده بنام به که صد زندبی نگنگ
یک مرده زنده دل به از صد زندن مرده دل
یک میرد خرد مند بهتر از صد توبره زر
یک مشت خال از قفساست
یک من علم راده من علمی‌ها یاد
یک مویز و صد قلندر
ویا: یک گشمش و چهل قلندر
و یا یک مویز و صد عزیز
و یا: یک مویز و چهل عزیز
یک مور و دو پاره
یک نشدن دو شت
یک نی و صد آسان
یکه کدی تنه کدی
یک یار یار به از صد برادر ناسازگار
یک وزه دار و ده تسماعی (باروت دانی ) ندرد گنج ده رباط
(نه زور داری و نه قول‌لاف زیادمی‌زنی)
یک يوسف و صد خریدار
یکی بدنسا صد به آ خرث
یکی بگو یکی بشنو
یکی را به گیر دیگری را دا کن
یکی چون رود دیگر آی‌ده یچای
یکی را به گیر دیگری را دعواکن
یکی نقصان ماية دیگر شامت همسایه
یله گردی مایه بذبختی

1900
آثار ومحاذیکه برعلاوه جمع آوری از محيط ترجیح، اقتیاس ویا مقابله شده است

۱- امثال و حکم علی اکبر دهخدا در دو جلد
۲- امثال منظم تالیف احمد اخگر
۳- فرهنگ عا میانه امثال لغات واصطلا حا تیوسف رحمتی تهران ۱۳۶۰
۴- ضرب المشهای فا وسی در انگفا استان
مولف: دکتر محمد تقی مقددری تهران ۱۳۳۸
۵- ضرب المشهای ( نسخه خصی بخط مرحم مولوی خان محمد خسنه که توسط شا عصر محترم بنا غلی علی القدیر پور غنی جمع وتر تبیب گرده است)
۶- نمونه ضرب المشهای و مقاله‌ای تا حیاکان ولا یت قطعن گرد آورنده. سعد الله اسد الله یف دوشنبه ۱۳۷۳
۷- مجمع الا مثال از محمد علی هیله رودی و تجدید دوکتر صادق لیا تهران ۱۳۴۴

۱۹۱-
8- ضرب المثله شعرى درزيان دري
9- ملتو نه بولو ونکی محمدغل نوری 1321
10- دیپنتو ملتو نه، محمد دین زاوک
11- هنر و مردم مجله ایرانی شماره های 79 سال 1348 و 1352 سال
12- مجله ادب شماره سوم سال 1352 تالیف عبد القيوم قد کرما
وشاه علی اکبر
13- مجله های ادب سال 1366-1367-1348-1349 تا
14- روز نامه های بد خشما ناز سال 1350 تا
15- یک تعداد روز نامه های فاریاب سال
16- روز نامه های پا میر سال
17- ادیبیات لیتو نکی عبد الباری
18- ضرب المثله از نهش از زهیز زاده مجله های عرفان
19- ایس 1326
20- کمکیانو ایس سال 1351 و
21- مجلات فولکلور و زا رفت اطلاعات و کلیتور
22- فر هنگ برحمد قاطع
23- هنگ بخار عجم
24- شمس اللغات
25- یازیت اللغات
26- هنگ عمید
27- گلستان سعدی
28- هنگ المنحد

29- ادبیات عا میانه شما لی افغ نستان
کتای بست در حال تکمیل نوشتته قلمی
گرد آور نده فیض الله نهال
Larousse

Dictionnaire des proverbes sentences et Maximes
M. Moloux
Larousse -paris-1960

-192-